

دربارهٔ بروکراسی



ارنست مندل

نشر میلیتانت

militaant.com

آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

تیترا فارسی: دربارهٔ بوروکراسی

تیترا اصلی و مأخذ:

"De la bureaucratie", La Brèche, 1978, 47 p.,
Cahier "Rouge"

مترجم: انتشارات طلعه

Translated Into Persian Entesharat Talieh

انتشارات: طلعه

چاپ اول: ۱۳۵۷

فهرست مطالب

۴	مقدمه
۵	مفاهیم اساسی
۵	۱- پیدایش پدیده ی بورکراتیک
۹	۲- دیالکتیک پیروزی های جزئی
۱۲	۳- امتیازات بورکراتیک
۱۸	۴- بورکراتیزه شدن دولت کارگری
۲۱	۵- چند نمونه از راه حل های خطا
۲۶	۶- راه حل انقلابی مارکسیستی
۳۲	مسئله بورکراسی: مراحل تکامل یک تحلیل علمی
۳۲	۱- تحلیل مارکس از تجربه ی کمون پاریس
۳۴	۲- نظریه کائوتسکی

۳- مباحثه تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین ۳۷

۴- مبارزه ی رزا لوکزامبورگ علیه بورکراسی اتحادیه ی

کارگری آلمان ۴۰

۵- تئوری انحطاط سوسیال دمکراسی لنین ۴۷

۶- تئوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی ۵۱

بورکراسی در دولت های کارگری ۵۶

۱- مسئله کلی جوامع در حال گذار ۵۹

۲- منشأ انحطاط بورکراتیک دولت های کارگری ۶۳

۳- ماهیت بورکراسی در دولت های کارگری ۷۶

۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت های کارگری ۸۰

۵- بورکراسی: یک قشر اجتماعی یا یک طبقه؟ ۸۲

۶- نتیجه گیری ۹۱

یادداشت ها ۹۲

مقدمه

جوهر مارکسیسم عبارت است از توضیح انکشاف تاریخی جوامع بر حسب مناسبات و تصادمات طبقات مختلف درون آن. درحالی که مارکسیسم قرن نوزدهم در باب بررسی گروه‌های اصلی اجتماعی طبقات ریشه‌دار در پروسه تولیدی - متمرکز گشته بود، مارکسیسم در قرن بیستم به اهمیت گروه‌هایی پی برده است که باوجود آنکه اصلی نبوده، طبقه بشمار نمی‌آیند و در پروسه تولیدی فاقد ریشه اساسی هستند، باین حال چه در انکشاف جوامع کاپیتالیستی و چه در انکشاف جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم نقش مهمی به عهده دارند.

در میان این گروه‌های فرعی، مقام اصلی مسلماً به بوروکراسی تعلق دارد. مارکسیسم قرن بیستم پدیده بوروکراسی را کشف نمود زیرا این مسئله در سال‌های آخر قرن نوزده درون جنبش طبقه کارگر رشد نمود و اهمیت روزافزونی در حیات و عمل سازمان‌های طبقه کارگر کسب نمود.

این جزوه مقدماتی دو جنبه عمده مسئله - تئوریک و تاریخی - را از یکدیگر متمایز می‌سازد و هدف آن پاسخ به سؤالات زیر است:

بوروکراسی طبقه کارگر چیست؟ چگونه بروز و انکشاف پیدا می‌کند؟
چطور می‌تواند از میان رود؟

پدیده بوروکراسی در تاریخ طبقه کارگر چه اشکال مشخصی به خود می‌گیرد؟

گرایش‌های مختلف درون جنبش طبقه کارگر چه نوع برخوردی نسبت به مسئله بوروکراسی داشته‌اند؟

مفاهیم اساسی

۱- پیدایش پدیده بروکراتیک

مسئله بوروکراسی درون جنبش کارگری خود را در بلافصل‌ترین شکل خویش به صورت مسئله دستگاه سازمان‌های طبقه کارگر مطرح می‌سازد: مسئله «کارمندان» تمام‌وقت و روشنفکران خرده بورژوازی که

مناصب میانه و بالای سازمان‌های کارگری را تحت اشغال خود درآورده‌اند.

تا زمانی که این سازمان‌ها محدود به گروه‌های کوچک و دسته‌های سیاسی یا گروه‌های مدافع با نیرویی ناچیز هستند، دستگاهی وجود ندارد، «کارمندان» تمام‌وقت به وجود نمی‌آیند و مسئله بروز نمی‌کند. در این جا فوقش مسئله رابطه با روشنفکران خرده بورژوائی پیش می‌آید که به یاری صورت‌بندی جنبش کارگری که هنوز در مرحلهٔ جنینی خود به سر می‌برد، شتافته‌اند.

لیکن رشد جنبش و پیدایش سازمان‌های توده‌ای سیاسی یا اتحادیه‌ای بدون تولید دستگاهی از «کارمندان» تمام‌وقت و کارگزاران غیرقابل‌تصور است، موجودیت یک دستگاه فی‌نفسه در خود پتانسیل خطر بروکراتیزه شدن را در بردارد. از همان بدو امر یکی از ریشه‌های اصلی پدیدهٔ بروکراتیک - یعنی تقسیم‌کار درون جامعه سرمایه‌داری - نمایان می‌گردد.

تقسیم‌کار در جامعه سرمایه‌داری کار یدی مستلزم تولید روزانه را به پرولتاریا و تولید و جذب فرهنگ را به دیگر طبقات اجتماعی اختصاص می‌دهد. کار شاق و از لحاظ هم جسمانی و هم عقلانی خسته‌کننده به کل پرولتاریا اجازه نمی‌دهد علوم عینی در پیشرفته‌ترین آشکالاش را فراگرفته و جذب کند و یا یک فعالیت سیاسی و اجتماعی متداوم را دنبال کند: وضعیت اجتماعی پرولتاریا تحت سلطه سرمایه شمه‌ای از عقب‌ماندگی علمی و فرهنگی است.

انکشاف جنبش کارگری با خود پیدایش دستگاه و کارگزاری را به همراه می‌آورد که دانش تخصصی‌شان برای پر نمودن خلأهای ناشی از وضعیت اجتماعی طبقه کارگر ضروری است و شرط کاملاً واجب مداومت بیشتر مبارزات طبقاتی است. (۱)

به شکلی بسیار نارسا می‌توان گفت همین تخصص یابی موجب پیدایش پدیده بوروکراسی می‌شود: به‌مجرد اینکه افرادی چند در فعالیت‌های

سیاسی یا اتحادیه‌ای به شکل تمام‌وقت و حرفه‌ای درگیر می‌شوند، امکان مستتر بروکراتیزه شدن موجودیت پیدا می‌کند.

در جامعه تولید - کالایی این تخصص در مقیاسی ژرف‌تر هم چنین موجب پیدایش و شیئی‌سازی می‌گردد. در یک جامعه مبنی بر تقسیم‌کار فاحش و تولید کالایی تعمیم‌یافته، این واقعیت که مردم در یک جنبش کوچک از فعالیت اجتماعی جهانی زندانی گشته‌اند، تجلی ایدئولوژیک خود را در روش برخورد آنان نمایان می‌سازد: آنان هر چه کمتر قادر به فهم کل جامعه می‌گردند و فعالیت‌های خود را به‌عنوان هدفی در خود می‌پندارند. ساختارهای سازمانی که در اصل به منزله ابزاری برای به‌دست‌آوردن برخی هدف‌های اجتماعی محسوب می‌گردند به‌عنوان هدفی برای خود دانسته می‌شوند - بخصوص نزد کسانی که به آشکارترین و مستقیم‌ترین نحوی تعیین هویت خود را از این (ساختارها) کسب کرده و مدام درون آن به سر می‌برند و از آن امرارمعاش می‌کنند، کسانی که دستگاه را تشکیل می‌دهند یعنی «کارمندان» تمام‌وقت، بروکرات‌های بالقوه.

اکنون به بررسی پایه روانی و ایدئولوژیک پیدایش بوروکراسی طبقه کارگر می‌پردازیم: دیالکتیک پیروزی‌های جزئی.

۲- دیالکتیک پیروزی‌های جزئی

این دیالکتیک خود را در روش برخورد کسانی جلوه‌گر می‌سازد که دفاع از پیروزی‌هایی که هم اکنون طبقه کارگر به دست آورده را بر تعاقب مبارزه طبقه کارگر برای تسخیر قدرت و تحول ریشه‌ای یعنی بنای دنیای سوسیالیستی مقدم می‌شمارند. در سطح بین‌المللی آنان دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، چین و یا دیگر دولت‌های کارگری را پراهمیت‌تر از گسترش انقلاب جهانی می‌دانند. برای چنین کسانی، موجودیت دول کارگری در یک‌دنیای تحت تحکیم امپریالیزم هدفی در خود گشته است. سوسیالیسم برای آنان آن چیزی است که در این [دول] تحصیل گشته است و از این‌رو به‌منظور دفاع از آن مادون شمردن کلیه مبارزات نوین را لازم‌الاجرا می‌دانند. این چشم‌اندازی اساساً محافظه‌کارانه است.

این جمله معروف در مانیفست کمونیست که می‌گوید پرولتاریا هیچ‌چیز ندارد که از دست بدهد مگر زنجیرهای خود نظریه بسیار ژرفی را بیان می‌کند که می‌بایست به‌عنوان یکی از اصول مارکسیسم پذیرفته شود: رسالت تاریخی تحول جامعه سرمایه‌داری به کمونیستی دقیقاً به علت اینکه پرولتاریا چیزی دارا نیست که در مقام دفاع از آن برآید به پرولتاریا محول گردیده است.

لیکن این امر در حال حاضر کاملاً صدق نمی‌کند، به طور مثال به‌مجرد اینکه بخشی از پرولتاریا (بوروکراسی طبقه کارگر، اشرافیت کارگری که داخل پرولتاریای کشورهای امپریالیستی نضج می‌گیرد) در عوض حالت محرومیت کامل اولیه خود سازمان یا سطح زندگی بهتری به دست می‌آورد، خطر بروز یک قالب فکری جدید نمودار می‌شود. اینک جنبه‌های مخالف و موفق هر فعالیت جدیدی سنجیده و موازنه می‌گردد: آیا امکان این نیست که طرح حرکت به‌پیش به‌جای کسب دستاوردهای جدید، به ازدست‌دادن دستاوردهایی که هم اکنون حاصل گشته منجر گردد؟

این ریشه اصلی محافظه‌کاری بروکراتیک است، همان‌طور که در جنبش سوسیال - دمکراتیک قبل از جنگ جهانی اول و در بوروکراسی اتحاد شوروی حتی پیش از اوج فاحش دوره استالینیستی مشاهده نمودیم.

دیالکتیک پیروزی‌های جزئی دیالکتیکی است که مشکلات واقعی را بازتاب می‌کند و نه تضادی کاذب را که با یک فرمول می‌تواند فیصله یابد.

مادامی که محافظه‌کاری بروکراتیک با امتناع خود از شرکت و حمایت مبارزات انقلابی در کشورهای کاپیتالیستی و به‌طور کلی در دنیا به‌وضوح به منافع پرولتاریا و بدین ترتیب به سوسیالیسم زیان می‌رساند، علت اولیه این برخورد (لزوم دفاع از دستاوردهای طبقه کارگر) یک مشکل واقعی را منعکس می‌سازد. دلیل اینکه ما این برخورد را محافظه‌کارانه می‌خوانیم این است که از قبل این را مسلم فرض می‌کند که هر جهش به‌پیش انقلابی چه در مقیاس ملی چه بین‌المللی دستاوردهای طبقه

کارگر را به مخاطره می‌اندازد. این فرض است که محافظه‌کاری عمیق و دائمی هر دو بوروکراسی‌های رفرمیست و استالینیستی را تأکید می‌کند. دیالکتیک پیروزی‌های جزئی متصل با پدیدهٔ بت‌سازی که مشخصهٔ جامعه‌ای است که در آن تولید کالایی تعمیم‌یافته و بر محور تقسیم‌کار فاحش سازمان‌یافته یک جنبهٔ مهم فرآشد بروکراتیزه گشتن را بیان می‌کند. بدین صورت این در انکشاف جنبش کارگری در مرحلهٔ تاریخی زوال سرمایه‌داری و گذار به‌سوی جامعه سوسیالیستی نهفته است. راه‌حل حقیقی مسئله بوروکراسی نه در برانداختن آن از طریق احکام قضائی یا فرمول‌های جادوئی، بلکه در ایجاد بهترین شرایط ذهنی و عینی برای ازبین‌رفتن آن است.

۳- امتیازات بروکراتیک

ما ماتریالیست‌ها واضح است نمی‌توانیم مسئله بوروکراسی را از علایق مادی آن منفک سازیم: این بوروکراسی برخوردار از امتیازات مادی و مصمم به دفاع از آن است. لیکن کاهش مسئله بوروکراسی صرفاً به این

جنبهٔ بخصوص به فهم ریشه و تکامل بعدی آن کمک نخواهد کرد. به طور مثال، میزان بروکراتیزه گشتن احزاب کمونیستی که در قدرت نیستند (مانند حزب کمونیست ایتالیا، فرانسه) یا احزاب کمونیست در کشورهای شبه مستعمره (مانند برزیل) به وسیله این الگوی ساده توضیح پذیر نیست. از سوی دیگر، نقش ایدئولوژی پیروزی‌های جزئی را در این موارد به وضوح مشاهده می‌کنیم: یکسان پنداشتن اهداف با وسایل، بوروکرات با سازمان. این یکسان شمردن همان‌طور که گفته شد منجر به پیدایش محافظه‌کاری عمیقی می‌گردد و این محافظه‌کاری اغلب با منافع جنبش طبقهٔ کارگر در تضادی سخت قرار می‌گیرد.

به همان نسبت که می‌بایست از یک توضیح مبتذل ماتریالیستی احتراز کنیم می‌بایست از عکس آن یعنی خطای روانکاوانه نیز بپرهیزیم. واضح است که گرایش روانی رهبران و دیگر کارگزاران به سوی محافظه‌کاری با مزیت‌های مادی و امتیازات و اقتدار و نفوذی ارتباط دارد که بر حسب موقعیت آنان نثارشان می‌گردد. چنان‌چه به ماهیت امتیازات بروکراتیک که در اولین سازمان‌های طبقهٔ کارگر، اتحادیه‌های کارگری و احزاب

سوسیال دمکراتیک داده شد، نظر بیفکنیم دو جنبه مختلف مشاهده می‌کنیم:

۱- ترک محل تولید به منظور «کارمند» تمام وقت گشتن که بدون شک در شرایط مستولی در آن زمان (دوازده ساعت کار روزانه، فقدان تام بیمه‌های اجتماعی و غیره) برای کارگران یک ترفیع اجتماعی و تا حدودی از بند رهاکردن انفرادی خود محسوب می‌گشت. اشتباه خواهد بود اگر این را با «بورژوازی گشتن» یا با ایجاد یا قشر ممتاز اجتماعی برابر بدانیم. دبیران اولیه سازمان‌های کارگری بخش معتناهیی از زندگی خود را در زندان به سر بردند و در وضعیت مادی نامساعدی گذاران کردند. لیکن با همه اینها، از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی وضع اینان از سایر کارگران آن زمان بهتر بود.

۲- در مقیاس روانی بدیهی است برای یک مبارز سوسیالیست یا کمونیست بسیار ارضا کننده تر خواهد بود اگر تمام وقت خود را صرف مبارزه در راه آرمان‌هایش سازد تا اینکه روزهایش را در یک کارخانه

صرف انجام کار مکانیکی کند، آن هم با علم بر این مطلب که ثمره کار او فقط منجر به غنی ساختن دشمن طبقاتی‌اش خواهد گشت.

پدیده ارتقاء اجتماعی و شخصی بی‌تردید حامل هسته‌های ذخیره‌ای بوروکراسی است. روشن است کسانی که چنین مناصبی را اشغال می‌کنند، مایل‌اند آن را در تصرف خود نگه دارند، آنان در برابر هر کس که بخواهد در عوض یک سیستم دواری Rota برقرار سازد - که طبق آن هر عضو سازمان به مدت محدودی به این سمت‌ها گماشته خواهد شد - از موقعیت خود دفاع خواهند کرد.

این امتیازات اجتماعی هرچند در ابتدا زیاد محسوس نیستند لیکن زمانی که سازمان‌های توده‌ای درون جامعه سرمایه‌داری موقعیت مستحکمی به دست می‌آورند، شایان توجه می‌گردند. در این جاست که مسئله انتخاب مشاورین، نمایندگان مجلس و دبیران اتحادیه‌های کارگری یعنی کسانی که قادر به مذاکره مستقیم با اربابان و بدین‌سان تا حدودی به همزیستی مسالمت‌آمیز با آنان هستند، پیش می‌آید.

ملاحظات مشابه هنگامی که سردبیران روزنامه یا نمایندگان برای شرکت در فعالیتهای اضافی که سازمان از آن طریق در تمام سطوح اجتماعی مداخله می‌نماید، منصوب می‌شوند نیز صادق است.

این امر دیالکتیکی حقیقی تولید می‌کند که نمی‌توان آن را به یک تضاد پیش‌پاافتاده تقلیل داد. به طور نمونه جنبش وقتی که به انتشار روزنامه دست می‌زند و به سردبیر احتیاج دارد با یک مشکل واقعی روبروست. اگر قانونی را که مارکس به‌منظور اجتناب از پیدایش بوروکراسی طرح نموده - که حقوق یک «کارمند» تمام‌وقت می‌بایست معادل حقوق یک کارگر ماهر باشد - بکار ببرد، با خطر از دست دادن زنده‌ترین افراد روبرو می‌شود. آگاه‌ترین مبارزان سیاسی منطق این قانون را می‌پذیرند ولی بسیاری از خبرنگاران با استعداد که می‌توانند در جای دیگر درآمد بیشتری کسب کنند، دائماً در وسوسه انتخاب چاره پرمفعت‌تر خواهند بود. آنان تا زمانی که به میزان کافی متعهد نگشته‌اند در معرض خطر جذب مجدد به محیط بورژوازی و بدین‌گونه دور شدن از جنبش کارگری قرار دارند.

این در مورد حرفه‌های دیگر نیز صدق می‌کند. به طور مثال در شهرهایی که توسط جنبش کارگری اداره می‌گردند همین مسئله در مورد معماران، مهندسين یا دکترها پیش می‌آید. بکار بستن دقیق قانون مارکس در اغلب موارد به حذف تمام آن کسانی که رشد آگاهی سیاسی‌شان نا بسنده است ولی در حرفه‌شان شاید زنده‌تر باشند، منتهی می‌شود.

بنای یک سیستم بی‌نقص کمونیستی مناسبات انسانی در چارچوب جامعه سرمایه‌داری با تمام معیارها و ارزش‌های متداولش حتی درون جنبش کارگری نیز غیرممکن است. این امر ممکن است تنها برای هسته‌ای از انقلابیون بسیار آگاه عملی باشد، ولی یک جنبش وسیع کارگری به نحو بسیار استوارتری با جامعه سرمایه‌داری درهم‌آمیخته و از این رو به عمل گذاشتن اصول کمونیستی در آن بسیار دشوارتر است. بالنتیجه در این جا گرایش در جهت ترک تدریجی موانعی که بالآخر علیه خطر بروکراتیزه شدن برپاشده‌اند، وجود دارد.

دیالکتیک پیروزی‌های محدود در این مرحله تاریخی از زوال سرمایه‌داری شکل کاملاً تکامل‌یافته‌ای از ادغام آگاهانه در جامعه بورژوازی همراه با سیاست‌ها و منطق سازش طبقاتی به خود می‌گیرد. کلیه موانع بر سر راه بروکراتیزه شدن از بین می‌روند، امتیازات چندین برابر می‌گردند، رهبران سوسیال - دمکراتیک دیگر یک بخش از حقوق پارلمانی خود را به سازمان اختصاص نمی‌دهند - در واقع این کارگزاران معرف یک قشر موکل درون طبقه کارگر می‌شوند. از این نقطه به بعد ناهنجاری‌های بروکراتیک فقط می‌تواند در جهت انحطاط بروکراتیک پیش رود.

۴- بروکراتیزه شدن دولت کارگری

در بروکراتیزه گشتن دولت‌های کارگری طی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌توان یک پروسه مشابه سه مرحله‌ای مشاهده نمود. از انحصار قدرت بر دستگاه دولت در ابتدا تنها امتیازات اقتداری و مزیت‌های سیاسی منتج می‌شوند. سپس امتیازات بروکراتیک که ماهیت

مادی و فرهنگی دارند از پی آن می‌آیند؛ و بالاخره انحطاط کامل به وقوع می‌پیوندد: رهبری سیاسی، دیگر در متوقف ساختن رشد بوروکراسی نمی‌کوشد. در راه افزایش امتیازات آگاهانه در آن ادغام شده و نیروی محرکه آن می‌گردد. این فرآشد به زیاده رویهای مهیب دوره استالینیستی منتهی می‌شود.

برای روشن نمودن مضمون این امتیازات چند مثال می‌آوریم. در اوج دوره استالینیستی سیستم «حساب بانکی ثابت» مقرر گشته بود که بدان وسیله تعداد معینی از بوروکرات‌های برجسته می‌توانستند اعتبار وجهی نامحدودی مطالبه کنند درحالی که حساب بانکی‌شان همیشه دست‌نخورده باقی می‌ماند. تنها محظور مصرف کمبود نسبی کالا بود. برای اینان در بطن یک جامعه هنوز تهی دست کمونیسم واقعاً وجود داشت، نوشته‌های پس از استالین پر از نمونه‌های مشخص هنرمندان و رهبران حزبی برجسته ایست که دارای چنین حساب بانک‌هایی بودند. غیر از این نمونه «مغازه‌های مخصوص» است که اجناسی که معمولاً دور از دسترس مشتریان «عادی» بود، می‌فروختند. این مغازه‌ها در زمان

استالین به وجود آمدند و در اغلب دولت‌های کارگری تا سال ۵۷-
۱۹۵۶ دوام آوردند. تحت توجهات صاحب‌مقامان حزب و دولت
موجودیت آنان محتاطانه از سایر مردم مخفی نگاه داشته می‌شد - نمای
بیرون آن به شکل خانه‌های معمولی درست گشته بود. در میان این
کارگزاران یک رتبه‌بندی واقعی برقرار بود: اقشار تحتانی نردبان
بروکراتیک ناچار به پرداخت قیمت کامل اجناس بودند، کسانی که در
رتبه‌ای بالاتر بودند فقط نصف قیمت درحالی‌که بوروکرات‌های فوقانی
- صاحبان «حساب بانکی ثابت» - می‌توانستند بدون هیچ‌گونه پرداختی
هر آن چه که مایل بودند، بردارند.

در خلال سال‌های ۴۸-۱۹۴۷ که دورهٔ احتیاج و تهیدستی دولت‌های
کارگری بود، بوروکرات‌های حزب کمونیست کشورهایی نظیر آلمان
جعبه‌های حاوی جوراب‌های ابریشمی یا پشمی، کره، شکر و غیره از
اتحاد شوروی دریافت می‌کردند. توجهی که مبذول محترم شمردن
رتبه‌بندی می‌شد بسیار مایهٔ تفریح است: اندازه و محتوی جعبه‌ها دقیقاً
بازتاب‌کننده رتبهٔ دریافت‌کننده بود. در شرایط قحطی عمومی مشاهدهٔ

چنین بکار بستن جامد عقیده بروکراتیک که رتبه‌بندی را تا به اصل مقدسی ارتقاء می‌دهد در صورت تراژیک نبودنش، خنده‌آور می‌بود. مع‌الوصف یافتن تمام سورات انحطاط بروکراتیک حتی در چنین خرده نمونه‌هایی، کاملاً منطقی است.

۵- چند نمونه از راه‌حل‌های خطا

مهم‌ترین درسی که می‌بایست از این مطالعه مختصر در باره مسئله منشأ بوروکراسی در جنبش کارگری گرفته شود این است که باید بین نکات زیر محتاطانه تفکیک قائل شد:

۱- نطفه‌های بروکراتیزه شدن که در توسعه سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر ذاتی هستند؛

۲- بروکراتیزه شدن تمام‌وکمال، آن‌گونه که در احزاب مختلف رفرمیست و استالینیست و دولت شوروی مشاهده شد.

در صورتی که بین این دو نکته تمایز گذاشته نشود و در نتیجه لزوم هرگونه سازمان توده‌ای برای جنبش کارگری بر این اساس که انحطاط آن

اجتناب‌ناپذیر خواهد بود انکار شود، این استنتاج تحمیل می‌گردد که خود - رهائی پرولتاریا غیرممکن است. چنین رویه‌ای، با انکار وجود دیالکتیک میان خودانگیختگی و سازمان، از همان ابتدا شکست طلب است.

این سردرگمی در مورد دو قطب بروکراتیک وجه مشخص گروه‌های مختلف «ماوراء چپ» است. بحث برخی از آنان این است که به علت خطر ذاتی که در خود موجودیت دستگاه و «کارمندان» تمام‌وقت نهفته، می‌بایست هرگونه نقشی برای «انقلابیون حرفه‌ای» را رد کرد. تز آنان را می‌توان در این عبارت خلاصه نمود: اولین انقلابی حرفه‌ای که درون جنبش طبقه کارگر ظاهر گشت، استالین آتی را شکل بخشید. لیکن سؤال اصلی این است که آیا جنبش آزادی کارگران - نه در شرایط تخیلی ایدئال بلکه در جامعه سرمایه‌داری موجود - بدون برخی از ساختارهای سازمانی دائمی به‌هیچ‌وجه امکان دارد؟

جنبشی که در صدد ایجاد انقلابیون حرفه‌ای - از طبقه کارگر و در پیوند با آن - برنیاید، نخواهد توانست از ابتدائی‌ترین گروه‌های دفاعی کارگران پیش‌تر برود. چنین جنبشی عاجز از پیشبرد مبارزه طبقاتی به ماوراء خواست‌های آنی و خودبه‌خودی خواهد بود. مسلماً موفق به سرنگونی سرمایه‌داری و آزادی کارگران و در نتیجه گشایش راه به‌سوی سوسیالیسم نخواهد گشت. تاریخ نشان می‌دهد که این شق هیچ‌گاه به‌عنوان چاره پذیرفته نشده و حتی برای نمونه یک کشور وجود ندارد که در آن طبقه کارگر پس از پاره‌ای تجربیات مبارزه طبقاتی، به علت ترس از بروکراتیزه شدن همچنان متکی به مبادی اولیه تشکیلاتی باقی‌مانده باشد. تجربه تاریخی برعکس مبین این است که آن جنبش کارگری که ضرورت سازمان دادن را انکار کرده و کادرهای خود را انتخاب و به طور سیستماتیک تربیت نموده تحت سلطه ایدئولوژیکی و سازمانی روشنفکران بورژوائی و خرده بورژوائی قرار می‌گیرد که درون جنبش الگوی انحصار فرهنگی ای را که در جامعه سرمایه‌داری به‌طور کلی اعمال کرده‌اند، از نو اقامه می‌کنند.

بدین ترتیب واقعاً هیچ چاره‌ای وجود ندارد: به‌منظور اجتناب از دام بروکراتیزه شدن «ابتدائی»، به تله‌ی حتی خطرناک‌تری سقوط می‌کنیم.

این گروه‌های «ماوراء چپ» درک نمی‌کنند که مسئله انتخاب مابین یک‌شکل سازمانی که کاملاً مبری از خطر بروکراتیک است و شکل دیگر که این خطر را در نطفه‌ی خود می‌پروراند، نیست. یگانه شق واقعی عبارت است از انتخاب بین توسعه‌ی خودمختاری واقعاً سازمان داده طبقه کارگر (شامل خطر پتانسیل بوروکراسی) و رها ساختن سازمان‌های کارگری زیر تسلط ایدئولوژیکی بورژوازی. آن سازمان کارگری که اعضایش فقط کارگران یدی هستند که در پروسه تولیدی تمام‌وقت درگیرند، بسیار آسان‌تر توسط سیاست و ایدئولوژی بورژوازی تسخیر می‌گردد تا سازمانی که آگاهانه در تربیت و انتخاب آگاه‌ترین کارگران و ساختن انقلابیون حرفه‌ای از آنان می‌کوشد.

راه‌حل کاذب دیگری که به علت دید غیر دیالکتیکی بروز می‌کند از جانب گروه «سوسیالیسم یا بربریت» Socialisme ou Barbarie مطرح

گردید (۲). بحث آنان این بود که راه جلوگیری بروکراتیزه شدن دولت‌های کارگری از بین بردن کلیه تفاوت‌های دستمزدی است. لیکن نتیجه عینی این اقدام چه خواهد بود؟ در جامعه‌ای که کمبودی مادی بر آن حکم فرماست یک‌شبه برطرف کردن تمام تفاوت‌های مزدی به معنای از میان برداشتن آن انگیزه‌هایی است که مردم را خواستار فراگیری مهارت‌های تازه می‌نماید. زمانی که داشتن مهارت حرفه‌ای دیگر حتی به اندازه ناچیزی سطح زندگی بهتری را تضمین نکند تنها عناصر بسیار آگاه سیاسی که ضرورت عینی اجتماعی ازدیاد مهارت‌های حرفه‌ای را درک می‌کنند در فراگرفتن آن می‌کوشند. در نتیجه رشد نیروهای مولد کندتر گشته و وضعیت کمیابی بیشتر به طول خواهد انجامید. عوامل عینی رشد بوروکراسی (رشد ناچیز نیروهای مولد، عقب‌ماندگی فرهنگی پرولتاریا) بیشتر به درازا خواهد کشید و نتیجه‌ای درست برعکس آن چه امید می‌رفت به دست خواهد آمد. با حفظ برخی از تفاوت‌های اندک در مزدها، تخصص افزایش پیدا می‌کند و هم چنین پایه مادی مساعد برای از میان بردن بروکراتیزه شدن و امتیازات رشد

می‌یابد. بار دیگر با یک پروسهٔ دیالکتیکی که یک راه‌حل دیالکتیکی
ایجاب می‌کند روبرو هستیم.

۶- راه‌حل انقلابی مارکسیستی

مارکس به علت عدم سوابق تاریخی بسنده، تمام جوانب مسئله
بروکراتیک را به‌روشنی مشاهده نکرد. باین‌حال او تنها مجهز به تجربه
کمون پاریس، دو قانون ساده لیکن اساسی ترسیم نمود که تقریباً کلیه
محافظت علیه بروکراتیزه شدن را که تا به امروز توسط جنبش کارگری
تکامل یافته، در بردارد:

۱- مواجب کارگزاران سیاسی دولت‌های کارگری می‌بایست برابر مواجب

کارگران ماهر باشد. هدف مارکس از این قانون جلوگیری از مقام‌طلبی
یعنی متوسل شدن به مقام دولتی به‌منظور ترفیع شخصی، بود.

۲- تمام کارگزاران می‌بایست انتخاب شده و هر زمان به رأی

انتخاب‌کنندگان قابل عزل باشند. این اصل (که توسط قانون سیستم

دواری لنین تکمیل شد) با ازبین رفتن طبقات و کسب تجربیات مشخص در انجام وظایف اداری توسط هر فرد، زوال دولت را به پیش خواهد راند. راه حل مارکسیستی انقلابی مسئله بوروکراسی را در تئوری حزب انقلابی لنین و در تئوری تروتسکی در باره دولت کارگری و نقش پیش گام در مبارزه علیه بروکراتیزه شدن می توان یافت. این راه حل بر مبنای فهم روشن ماهیت عینی گرایش بروکراتیزه شدن در جنبش طبقه کارگر قرار دارد و جنبش را به ابزار مؤثر برای مبارزه با این گرایش مجهز می سازد.

تئوری حزب لنین ابتدا در چه باید کرد؟ بسط یافته بود ولی پس از آنکه طبقه کارگر روسیه اولین تجربه انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده ای - در سال ۱۹۰۵ - طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر در باره تجزیه و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تئوری واقعی حزب لنینیستی شامل دو عنصر است. ابتدا آن چه او در اوایل قرن در چه باید کرد؟ پیرامون ایجاد هسته های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دیگر آن چه که او بعد از نخستین تجربه انقلابی توده ای

پرولتاریای روسیه - تجربه احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری و شوراها تدوین نمود. درک تئوری حزب لنین به معنای درک ضرورت جدائی پیشاهنگ و احزابی است که فقط می‌توانند اقلیت ناچیزی از طبقه کارگر را سازمان دهند و درعین حال درک ضرورت ادغام حزب پیشاهنگ در توده‌ها و جایگزین آن نشدن و یا به عهده نگرفتن تکالیفی که فقط به وسیله خود توده‌ها می‌تواند به جا آورده شود. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می‌تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست ابتدا به اسم پرولتاریا و سپس در شرایط مشخص تاریخی علیه آن.

در این دیالکتیک میان پیش‌گام و توده لازم است بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می‌تواند به انجام برساند که از حمایت فعالانه اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه توده‌ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و

لیکن از لحاظ تاریخی تعیین شده به وقوع می‌پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانی که شرایط انقلابی فرانسویده حزب به‌ناچار یک حزب اقلیت خواهد بود (۳).

تئوری راستین حزب لنینیستی در درک فراگیرنده آن از رابطه دیالکتیکی میان حزب و توده‌ها نهفته است. این دیالکتیک یک نوع معین سازمان و یک بینش معین از انقلابی حرفه‌ای ایجاب می‌کند. انقلابی حرفه‌ای هرگز نباید به طرزی همیشگی از توده‌ها جدا بماند؛ همواره می‌بایست آماده بازگشت به محوطه کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا اینکه او نیز بتواند تجربیات لازم را فراگیرد. این تئوری سیستم دواری است که میان پرولتاریا و پیش‌گامش یک حالت واقعی «گردش نیروی حیاتی» برقرار می‌سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیز صدق می‌کند. اگرچه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه و بر نهاد Theses در باره مسئله بروکراتیزه

شدن دولت‌های کارگری پیشقدم بود (در واقع او در سال‌های ۲۲-۱۹۲۱ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود). مع‌ذلک عمدتاً تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه‌حل انقلابی مارکسیستی برای این مسئله ارائه داد.

با اینکه گرایش در جهت ناهنجاری‌های بروکراتیک در یک کشور عقب‌مانده و جامعه‌منزوی اجتناب‌ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره‌استالینیستی اجتناب‌ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین‌کننده است. پیشاهنگ انقلابی می‌بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بروکراتیزه شدن مبارزه کند:

- در سطح سازمان سیاسی دولت، می‌بایست دمکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده‌ها در اداره دولت را تشجیع نماید؛

- در سطح بین‌المللی، می‌بایست از انکشاف انقلاب جهانی که به سبب در هم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزهر علیه بروکراتیزه شدن است، حمایت نماید. اگر یک پیش‌گام پرولتاریایی آزاد از

فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به در دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود: این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه سوم تئوری انقلاب مداوم خواند؛

- در سطح اقتصادی: می‌بایست از هرگونه جدائی ریشه‌ای میان عمل انباشت و عمل تولید، از هرگونه جدائی ریشه‌ای میان طبقه کارگر واقعی موجود و کنترل محصول افزونه اجتماعی - چه از طریق یک بوروکراسی دولتی به میزان نهایت مرکزیت یافته چه از طریق عملکرد آزاد «قوانین بازار» - بهر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه اقتصاد که به طرز دمکراتیک مرکزیت یافته پاسخ تاریخی به این مسئله است.

مسئله بوروکراسی: مراحل تکامل یک تحلیل علمی

۱- تحلیل مارکس از تجربه کمون پاریس

بررسی دروسی که مارکس از مطالعه‌اش در باره کمون پاریس ترسیم نموده شاید بهترین راه گشودن این مبحث باشد. برجسته‌ترین خصوصیت این نخستین کوشش در راه بنای دولت کارگری، سعی (بیشتر غریزی تا آگاهانه) رهبران کمون در نابودی دستگاه دولتی پایدار به ارث رسیده از طبقات حاکمه پیشین بود (سلطنت مطلقه و رژیم‌های متوالی بورژوائی). مارکس در تحلیل خود سه شرط مقدماتی اصلی را برای توفیق این پروژه واجب می‌شمرد (دوتای آن به نقد ذکر شده‌اند):

۱- حقوق کارگزاران کمون بیشتر از کارگران ماهر نبود،

۲- این کارگزاران انتخاب گشته بودند و هر زمان از جانب انتخاب‌کنندگان قابل عزل می‌بودند،

۳- شرط سوم که مارکس بدان اشاره نموده بود توسط لنین واضح گشت: خاتمه بخشیدن به جدائی وظایف مقنن و اجرائیه. این جدائی که

مشخصه اساسی دولت بورژوازی است، در این دولت جدید که به نقد دیگر کاملاً یک دولت نبود - به این معنی که ایجاد دولت کارگری نشانه شروع زوال دولت بود - متوقف گشت، از همان ابتدا کارگران نه تنها در وظایف قانونی دولت بلکه در اجرای قوانین نیز درگیر بودند. پرولتاریا از همان بدو امر درگیر اعمال قدرت بود.

این نخستین تجربه تأسیس دولت کارگری هم چنین اولین اقدامات مؤثر علیه بروکراتیزه شدن را به همراه داشت: زوال دولت باید با زوال دستگاه دولتی مترادف باشد. سه قانون پیشنهادی مارکس می‌بایست به منزله حراست مقدماتی علیه بروکراتیزه شدن هر ساختار دمکراتیکی تلقی شود - چه دولت چه اتحادیه کارگری یا حزب. با وجود اینکه مرگ مارکس مجال مشاهده ناهنجاری‌های بروکراتیک احزاب توده‌ای طبقه کارگر و دولت‌های کارگری را به وی نداد و از این رو فرصت ارائه تحلیل جامع از مسئله را نیافت، باین حال نوشته او تا مدت‌ها اسلحه عمده در راه مبارزه علیه بوروکراسی را تشکیل می‌داد.

۲- نظریه کائوتسکی

تحلیل عمده بعدی پدیده بروکراتیک را مدیون کائوتسکی هستیم. در اواخر قرن گذشته، کائوتسکی در کتاب خود به اسم منشأ مسیحیت، این سؤال را مطرح می‌کند که آیا بعد از کسب قدرت توسط طبقه کارگر، خطر تسلیم این قدرت به بوروکراسی پیش نمی‌آید؟ این نخستین باری بود که مسئله بدین روشنی مطرح می‌گشت (اگرچه صحیح است که آنارشیست‌ها سابقاً بدان اشاره نموده بودند). کائوتسکی پرسید: آیا برای جنبش طبقه کارگر امکان پیمودن پروسه بروکراتیزه شدن نظیر آن چه کلیسای کاتولیک بعد از تحکیم خود به‌مثابه نیروی مسلط در جامعه طی کرد، وجود ندارد؟ کائوتسکی سپس به مقایسه میان آن چه که در کلیسای کاتولیک بعد از تبدیل آن به کلیسای دولتی (در قرن چهارم بعد از میلاد در زمان کنستانتین کبیر) روی داد و آن چه که می‌تواند در حزب و دولت کارگری، بعد از پیروزی جنبش طبقه کارگر رخ دهد، می‌پردازد.

این مقایسه ثمره تئوریک کائوتسکی نبود. وی از دو منبع الهام گرفت. انگلس در مقدمه خود بر مبارزه طبقاتی در فرانسه، به نقد زجر و شکنجه‌ای را که جنبش طبقه کارگر متحمل گشت با جنبش هزار و ششصد سال پیش از آن مقایسه نموده بود. علی‌رغم سرکوب شدید، مسیحیت دائماً نیرومندتر شد تا دامنه این جنبش ستم‌دیدگان که طبقات حاکمه با خشونت با آن می‌جنگیدند، به طرزی تصاعدی به تمام طبقات اجتماعی بسط پیدا کرده و به پیروزی ختم گردید.

منبع الهام ممکنه دیگر جنبش آنارکو - سندیکالیستی به نمایندگی موس (۴). بود. موس با شروع از نظریه انگلس، نتیجه‌گیری می‌کرد که سازمان‌های کارگری در فراشد توسعه خود بروکراتیزه می‌گردند همان‌طور که کلیسا در دوره تاریخی تکامل خود بروکراتیزه گشت.

کائوتسکی، مواجهه با این حالت مشابه، مسئله را به‌درستی درک و مطرح کرد. البته، او آگاه بود که تشابه کامل میان جنبش کارگری و کلیسای کاتولیک غیرممکن است، لیکن وی مشاهده می‌نمود که تسخیر قدرت،

جنبش طبقه کارگر را، نظیر کلیسای کاتولیک بعد از کسب قدرت با مسئله بوروکراسی مواجه خواهد ساخت. پاسخ‌های کائوتسکی از آن جا که تفاوت‌های عمده با پاسخ‌های مارکس داشته و راه‌حل‌های بعداً ارائه شده تروتسکی را به یاد می‌آورند، جالب توجه‌اند.

کائوتسکی بحث می‌کرد اگر شرایط تاریخی ای که تحت آن طبقه کارگر به قدرت رسید همانند زمان پیروزی کلیسا باقی بماند، در این صورت این مشابهت کاملاً میسر است. کلیسای کاتولیک در زمان افول نیروهای تولیدی به قدرت رسید. تحت شرایط مشابه، جنبش کارگری نیز نخواهد توانست از بروکراتیزه شدن ممانعت کند. ولی در حقیقت، در چنین صورتی شرایط کاملاً برعکس خواهند بود؛ زیرا سوسیالیسم به معنای انکشاف عظیم نیروهای تولیدی است که پایه زوال تقسیم‌کار و انقلاب در سطح فرهنگی توده‌ها را فراهم می‌سازد. با وجود چنین شرایطی، پیروزی بوروکراسی از نظر تاریخی غیرقابل تصور است.

پاسخ‌های کائوتسکی بدین ترتیب کلاً صحیح است. لیکن او یک امکان را نادیده می‌گیرد. امکانی که در آن زمان هیچ‌کس در نظر نمی‌گرفت که طبقه کارگر احتمال دارد نه در یک کشور کاپیتالیستی پیشرفته، بلکه در کشوری که فقط چندین دهه پیش بلرزانند زنجیرهای نظام اجتماعی شبه - فئودالی خود دست یازیده، قدرت را در دست گیرد. در این صورت فقدان عواملی که کائوتسکی متذکر شد نقشی بازدارنده در رشد بوروکراسی ایفا خواهند نمود - وفور مادی، انقلاب فرهنگی - توأم با سطح پائین فرهنگی توده‌ها و یک طبقه کارگر انگشت‌شمار احتمال دارد پیروزی موقت بوروکراسی را ممکن سازد.

۳- مباحثه تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین

سومین مرحله در تکامل تحلیل مسئله بروکراتیک از آن جا که شامل بحث و جدل تروتسکی علیه تئوری حزب انقلابی لنین است، برای آن کمونیست‌هایی که هم لنینیست هستند و هم تروتسکیست تا اندازه‌ای (بحثی) «حساس» است. در این مباحثه تروتسکی همان‌طور که خود

بعدها اذعان نمود بدون تردید در اشتباه بود. مع الوصف با اینکه منطق درونی بحث تروتسکی هیچ وجه خالی از نقص نیست، با این حال استنتاجات وی به منزله اخطار دوراندیشانه‌ای بر رویدادهای بعدی به نظر می‌آیند. در سال ۱۹۰۳ تروتسکی نوشت، تئوری که در آن حزب در انجام وظایف اساسی جایگزین پرولتاریا می‌گردد به این خطر دست می‌زند که سپس کمیته مرکزی حزب را جایگزین حزب، هیئت دبیران را جایگزین کمیته مرکزی و سرانجام دبیرکل را جایگزین هیئت دبیران نماید، به نحوی که در آخر امر، مأموریت تحقق وظایف خطیر انقلاب به یک نفر محول می‌شود.

این بحث محکومیت کاملاً به‌جای کلیه تئوری‌های جایگزینی را بیان می‌کند - ولی البته رابطه زیادی با تئوری واقعی حزب لنین ندارد (۵).

هرچند در زمان استالین، این تئوری جایگزینی عملاً تئوری رسمی حزب کمونیست شوروی گردید. بوروکرات‌ها در دولت‌های کارگری همواره در شگفت‌اند که چرا حتی یک سطر در نوشته‌های لنین پیدا

نمی‌شود که در آن ذکر شده باشد که دیکتاتوری پرولتاریا می‌باید توسط حزب اعمال شود که حزب می‌باید نیروهای تولیدی را ملی نماید که حزب می‌باید در دولت کارگری حکومت کند و غیره. این به این جهت است که آنان در یک فضای سیاسی تربیت شده‌اند که در آن وظایف پرولتاریا به حزب منتقل می‌گردد. لنین، برعکس همواره در نظر داشت که این وظایف می‌بایست توسط پرولتاریا تحت رهبری حزب انجام گیرد - این کاملاً مطلب دیگری است.

تئوری که به حزب اجازه غصب جای پرولتاریا را می‌دهد، طبیعتاً به وضعیتی منتهی می‌گردد که در آن حزب بر علیه اراده اکثریت پرولتاریا، به اجرای این وظایف دست می‌یازد. به طور نمونه، این تئوری مداخله سال ۱۹۵۶ روسیه در مجارستان و سرکوبی وحشیانه اعتصاب عمومی که در آن ۹۵ درصد کارگران مجارستانی شرکت داشتند را توجیه می‌نماید؛ به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا بر علیه ۹۵ درصد پرولتاریا با اعمال می‌شد.

انتقاد تروتسکی از تئوری جایگزینی در سال ۱۹۰۳، در حین اینکه کاملاً معتبر بود، (به‌منزله) یک تمرین تجریدی در بحث و جدل می‌نمود، زیرا هیچ‌کس به‌خصوصی - و مسلماً نه لنین - چنین تمایلی به جایگزینی گری اختیار ننموده بود. لیکن سی‌سال پس از آن تئوری جایگزینی به‌صورت دکترین نیمه‌رسمی بوروکراسی روسیه در آمد (نیمه‌رسمی فقط از آن‌جهت که بوروکراسی استالینیستی هرگز به طور کامل جرئت تکذیب بارز و کامل میراث تئوریک لنین را ننمود).

۴- مبارزه رزا لوکزامبورگ علیه بوروکراسی اتحادیه کارگری

آلمان

چهارمین مرحله تحلیل پدیده بروکراتیک واجد اهمیت بسیار است، زیرا برای نخستین‌بار شامل یک بوروکراسی به‌نقد شکل‌گرفته می‌گردید: بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری آلمان. ما این تکامل را مدیون رزا لوکزامبورگ هستیم که در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۰۷ به مبارزه آشکار علیه

بوروکراسی اتحادیه کارگری آلمان و بروکراتیزه شدن وسیع و در حال رشد جنبش توده‌ای سوسیال دمکراتیک آلمان، دست زد.

رزا لوکزامبورگ از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ به‌ویژه تأثیر آن بر صنعتی‌ترین مناطق روسیه تزاری (بخش‌های صنعتی لهستان، لتونیا، اکراین و پتروگراد) را آموخت. وی در همگی این موارد مشاهده نمود که طبقه کارگر فقط در زمان مد انقلاب به شکل یکپارچه به جنبش سیاسی یا اتحادیه‌ای می‌پیوندد. این امر نتیجتاً حاکی از ضرورت استراتژی سیاسی برای میلیون‌ها کارگرانی است که تجربه سازنده تعلق به یک سازمان دایر طبقه کارگر را نداشته‌اند. با اذعان این امر که کانالیزه نمودن فعالیت این کارگران از طریق اشکال سازمانی مرسوم عملی نیست، به فرم‌های جدیدی نیاز است: اشکال سازمانی که از انعطاف‌پذیری بیشتری برخوردار باشند تا یک اتحادیه کارگری یا یک حزب و بتوانند توده بسیار انبوه‌تری از پرولتاریا را در عمل متحد سازند.

تاریخ (صحت) تئوری لوکزامبورگ را در عمل با نشان دادن ممارست شکل سازمانی شورا در مواقع برخاست انقلابی، به ثبوت رساند. شوراهای از آنجائی که هر یک به موقعیت محلی به خصوصی مربوط می‌گردند، شکل بی‌نهایت انعطاف‌پذیری برقرار می‌کنند. کافی است به نخستین شوراهای در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به شوراهای کارگران و سربازان در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، یا به کمیته‌هایی که در حین انقلاب اسپانیا تشکیل شد نظری بیفکنیم تا پتانسیل عظیم آنان را درک کنیم. شوراهای خاص شرایط معینی، همواره به منظور حل تکالیف عملی ای که انقلاب در یک لحظه تاریخی مشخص مطرح می‌نمود، بنا می‌گردیدند. شوراهای تنها شکل سازمانی است که قادر به متحد نمودن کلیه کارگران، چه کارگران قبلاً سازمان‌یافته و چه سازمان‌نیافته، در انجام تکلیف مشخص انقلابی است.

در نتیجه شوراهای را نباید به عنوان ساختارهای سازمانی دائمی، مناسب کلیه شرایط تاریخی نگریست. در صورت درک ماهیت واقعی شوراهای، واضح می‌گردد که بر شوراهای در کشورها و شرایط مختلف یک برچسب

واحد زدن تا چه اندازه دگماتیک است. سپس ابتذال گروه‌های مائوئیست روشن می‌شود که تاکتیک‌های «دوران سوم»^(۶) استالینیستی را تکرار کرده، می‌خواهند آن‌ا در کشورهایمانند بلژیک یا ایالات متحده شوراها را بنا کنند. آنان مسحور برچسب‌ها شده، مسائل واقعی، از نوع اتخاذ مناسب‌ترین شکل سازمانی منطبق با خواست‌های طبقه کارگر مشخص، در یک کشور و زمان مشخص، در راه امکانات گسترش قطعی آگاهی طبقه کارگر را نادیده می‌گیرند.

رزا لوکزامبورگ یک جنبه دیگر مسئله بوروکراسی را نیز مورد بررسی قرارداد. بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری که بعد از تکمیل مرحله شکل‌گیری خود، گرایششان در جهت تبدیل به یک نیروی بی‌نهایت محافظه‌کار است و مانعی رشد‌یابنده در راه پیشروی مبارزات طبقاتی را تشکیل می‌دهند. تجربیات شخصی وی در مورد جنبش اتحادیه کارگری آلمان او را قادر نمود بسیار روشن‌تر و مدت‌ها قبل از لنین یا تروتسکی این فراشد را مشاهده کند؛ و بدین ترتیب توانست نقش ضدانقلابی‌ای را که این بوروکراسی چند سال بعد از آن ایفا کرد پیش‌بینی کند.

درحالی که سایر مبارزان طبقه کارگر در آن زمان صرفاً بر بلافصل‌ترین جنبه مشهود این مسئله - ماهیت اپورتونیستی این بوروکراسی - تأکید می‌کردند، لوکزامبورگ فراشد ادغام بوروکراسی را در دولت بورژوازی، انطباق آن را با برخی از نهادهای «بورژوا - دمکراتیک» و وابستگی‌اش را به امتیازات خود به‌ویژه امتیازاتی که ماهیت مادی دارند نشان می‌داد.

در سال ۱۹۱۴، لنین برای تشریح کیفیت کلی انحطاط سوسیال دمکراسی اروپائی و علل خیانت انترناسیونال دوم در مقابل جنگ امپریالیستی از تئوری انحطاط بوروکراسی لوکزامبورگ استفاده نمود.

مع‌الوصف، لوکزامبورگ در حین توجه خود به‌ضرورت اقدام به مبارزه ضد بروکراتیک در کم بها دادن به اهمیت عینی این سازمان‌ها در راه ابقای حداقل سطح آگاهی طبقاتی در دوران «عادی» کاپیتالیسم، اغراق ورزید. حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، تنها شق (ممکن) میان طبقه کارگر انقلابی در یک سو و طبقه کارگر تحت رهبری اتحادیه‌های کارگری بروکراتیک در سوی دیگر نیست. احتمال واقعی

وجود یک طبقه کارگر پراکنده و بدون هیچ نوع سازمان یا هیچ نوع آگاهی نیز موجود است. در هنگام انتقاد جنبه‌های ضدانقلابی و بروکراتیک اتحادیه‌های کارگری، می‌باید هم چنین به‌خاطر داشت که آن‌ها در عین حال حداقل مبارزه‌جویی طبقاتی توده‌های وسیع را در جامعه کاپیتالیستی تضمین می‌کنند.

تأکید این نکته ضروری است، زیرا در حواشی جنبش تروتسکیست، یک جریان ماوراء چپ وجود دارد که میان دو جنبه متقابل مسئله تمایز قائل نمی‌شود و بالنتیجه معادلات ذیل را ترسیم می‌کند: جنبش توده‌ای اتحادیه کارگری = بوروکراسی ضدانقلابی = خیانت فراموش می‌کنند که جنبش توده‌ای اتحادیه کارگری تجلی عینی قوای جمعی طبقه در دوران آرامش اجتماعی است. چنین اشخاصی تا حد زیادی حق دارند وقتی اظهار می‌دارند که در کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی، اتحادیه‌های کارگری به مؤسسات «رفاه اجتماعی» تبدیل گردیده‌اند که عمدتاً به حقوق تقاعد و خانواده می‌پردازند. لیکن نباید از نظر دور داشت که در صورت عدم وجود اتحادیه‌های کارگری، کارگران ناگزیر به

فیصله تمامی این مسائل «رفاه» بر اساسی فردی خواهند بود. در چنین صورتی تناسب قوا برای آنان بسیار نامساعدتر گشته و هیچ‌گونه امکان غلبه بر کارفرمایان را نخواهند داشت. در تحلیل نهائی، نقش اتحادیه‌های کارگری بکار انداختن قوای جمعی طبقه کارگر در این جدال روزمره با اربابان است. علاوه بر این، اتحادیه‌های کارگری می‌توانند در زمان تسریع گام مبارزات طبقاتی به اسلحه‌های نیرومند طبقاتی تبدیل گردند.

برای فهم این نکته که چرا بعد از پنجاه سال خیانت‌های مکرر بوروکراسی، کارگران شدیداً به این سازمان‌ها وابسته باقی می‌مانند، واجب است از این ماهیت دوگانه بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری حرکت کنیم. کارگران به‌خوبی می‌دانند که در مبارزات روزمره آنان علیه اربابان کاپیتالیست اتحادیه‌های کارگری بسیار مهم‌اند و بنابراین ترک آن‌ها به نفعشان نیست.

۵- تئوری انحطاط سوسیال دمکراسی لنین

پنجمین مرحله پدیده بروکراتیک، عبارت است از تئوری لنین در مورد انحطاط انترناسیونال دوم و خیانت سوسیال دمکراسی در زمان آغاز جنگ جهانی اول. لنین توسط دو عامل به توضیح این مطلب پرداخت:

۱- پیدایش یک بوروکراسی درون اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیال - دمکراتیک که این سازمان‌ها را تحت کنترل داشته و سرسپرده امتیازاتی گشته که در داخل یا خارج از آن کسب کرده است (وکلاهی مجلس، شهرداران، خبرنگاران و غیره).

۲- ریشه‌های اجتماعی این قشر بروکراتیک را می‌باید درون «اشرافیت کارگری» جستجو کرد، یعنی آن بخشی از طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی که بورژوازی به‌واسطه‌ی «سودهای سرشار» مستعمراتی به خود جلب کرده است.

تئوری لنین نزدیک به نیم‌قرن برای مارکسیست‌های انقلابی یک «دگم» بوده است. ما حداقل به دو دلیل می‌باید به تجدید بررسی انتقادآمیز آن بپردازیم:

۱- نکاتی وجود دارند که توضیح آن‌ها از طریق این تئوری دشوار است. به طور نمونه، تشریح ماهیت بوروکراسی اتحادیه کارگری در ایالات متحده صرفاً توسط موجودیت یک «اشرافیت کارگری» که به سبب سودهای سرشار تطمیع گردیده، دشوار است. درست است که سرمایه آمریکائی که در خارج بکار انداخته شده، سود وارد کشور می‌کند ولی این در مقام مقایسه با مقدار کل دستمزد طبقه کارگر آمریکائی، مبلغ ناچیزی را تشکیل می‌دهد و مسلماً به آن اندازه کلان نیست که موجودیت بوروکراسی اتحادیه کارگری را که بر بیش از ۱۷ میلیون مزدبگیر حکمرانی می‌کند، توضیح دهد. در حال حاضر، برای فرانسه عملاً مستعمره‌ای باقی نمانده و منفعت بسیار جزئی‌ای از مستعمره‌های پیشین خود نصیبش می‌گردد، حال با وجود این، بروکراتیزه گشتن جنبش طبقه کارگر فرانسوی همگام با آن کاهش نیافته است.

۲- علت دوم حتی حائز اهمیت بیشتری است. هنگامی که به بررسی شرایط اقتصادی زیست طبقه کارگر در سطح جهانی می‌پردازیم، مشاهده می‌کنیم که «اشرافیت کارگری» واقعی دیگر نه در درون پرولتاریای یک کشور امپریالیستی بلکه درون پرولتاریای کشورهای امپریالیستی به طور کل در مقایسه با پرولتاریای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تشکیل می‌شوند. برای مثال، دستمزد یک کارگر انگلیسی بیش از ده برابر مزد یک کارگر سیاه آفریقای جنوبی است، در صورتی که تفاوت دستمزد دو کارگر انگلیسی حداکثر یک‌به‌دو (۱:۲) است. استثمار امپریالیستی تفاوت دستمزد عظیمی میان کارگران کشورهای امپریالیستی و کارگران کشورهای عقب‌مانده ایجاد کرده و این عامل نقش مهمی در فساد سیاسی برخی از اقشار پرولتاریا داخل کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ایفا می‌کند.

دلایل دیگری نیز وجود دارد که ایجاب می‌کند مفهوم «اشرافیت کارگری» را با احتیاط بسیار بکار ببریم. برای نمونه، در تاریخ جنبش طبقه کارگر اروپا، اغلب همین به اصطلاح اشرافیت کارگری، یعنی آن

قشر از پرولتاریا که بالاترین دستمزد را دریافت می‌کردند، به‌مثابهٔ پیش‌گام جنبش کمونیستی عمل نموده است. حزب کمونیست آلمان در اوائل دهه بیست با جلب کارگران صنایع فلزی که در آن زمان بالاترین دستمزد را میان پرولتاریای آلمان می‌گرفتند، به یک حزب توده‌ای مبدل گشت. این امر در مورد فرانسه نیز صدق می‌کند: رشد حزب کمونیست فرانسه بعد از سال ۱۹۳۴ بر مبنای رشد آن میان کارگران مؤسسات بزرگ که دستمزدشان جزو بالاترین در کشور می‌بود، قرار داشت. به همین‌گونه در شمال فرانسه این اغلب کارگران رنو Renault بودند که به طور وسیع به حزب کمونیست پیوستند تا کارگران نساجی، اینان به سوسیال دمکراسی وفادار ماندند.

در عوض اینکه مفهوم «اشرافیت کارگری» لنین را مکانیکی به کار بریم، می‌باید بر تحلیل فراگیرندهٔ وی در مورد همزیستی روزافزون بوروکراسی اتحادیه کارگری و دولت بورژوائی تاکید نمایم.

۶- تئوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی

تئوری تروتسکی در مورد انحطاط دولت کارگری روسیه، یک جامعه در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، ششمین مرحله تکامل درک پدیده بروکراتیک را تشکیل می‌دهد. کمک عمده تروتسکی، تحول تئوری بروکراتیزه گشتن سازمان‌های کارگری به تئوری جامعه بوروکراسی در دولت کارگری بود. تروتسکی در حین شناخت اهمیت عوامل عینی در این پروسه بروکراتیزه شدن، هم چنین ادعان نمود که انحطاط به‌هیچ‌وجه احتراز ناپذیر نبود (۷). حزب بلشویک می‌بایست و می‌توانست از طریق تلاش آگاهانه با آن مبارزه نماید. تراژدی بزرگ انکشاف اتحاد شوروی فقدان هرگونه فهم پدیده بوروکراسی توسط اکثریت حزب بلشویک در لحظات تعیین‌کننده تاریخش بود. اگر در سال‌های ۲۳-۱۹۲۲، زمانی که اقدامات بازدارنده هنوز ممکن می‌بود، فهم ملموس مسئله حاصل می‌گشت، تاریخ اتحاد شوروی می‌توانست مسیری کاملاً متفاوت در پیش گیرد. (پروسه) صنعتی گشتن می‌توانست زودتر آغاز گردد، پرولتاریا می‌توانست از لحاظ کمی متعدد

گردد، اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان تهدیدست می‌توانست بر مبنای تعاونی‌های تولیدکنندگان و تکنولوژی پیشرفته‌تر و بدین ترتیب بر مبنای بارآوری و در آمد بیشتری از آن چه که در اختیار دهقانان مستقل بود صورت گیرد؛ دمکراسی پرولتاریایی می‌توانست گسترش یابد، انقلاب جهانی می‌توانست در چندین کشور به پیروزی رسد. چنان چه عوامل ذهنی نادیده گرفته شوند و کل پروسه امری احتراز ناپذیر تلقی گردد، مسلماً انگیزه مبارزات اپوزیسیون چپ علیه رشد استالینیسیم قابل فهم نخواهد بود (۸).

مواضع تروتسکی در مورد صنعتی‌شدن، برنامه‌ریزی و خود مدیریت کارگران جنبه‌های مهم دیگر تئوری وی را در باره بروکراتیزه گشتن دولت شوروی تشکیل می‌دهند.

در اوایل دهه بیست، میان رهبران حزب بلشویک، در آن زمان به رهبری لنین و تروتسکی و یک گرایش درون حزب - اپوزیسیون به اصطلاح کارگری به رهبری شلیاپنیکف و کلنتای مقابله در گرفت. حامیان امروزه

این جناح حزب مدعی‌اند اگر این گرایش پیروز می‌گشت، بروکراتیزه گشتن صورت نمی‌گرفت (۹).

ولی این نتیجه‌گیری کلاً اشتباه است و گفته آن زمان تروتسکی به صحت خود کاملاً باقی است. کافی است که وضعیت کارخانه‌های شوروی در سال ۱۹۲۱ را به‌خاطر آوریم. در حدود سه ربع آن‌ها خالی و فقط توسط چند کارگر آزموده سال ۱۹۱۷ گردانده می‌شد و عملاً هیچ‌چیز تولید نمی‌کردند. این موقعیت فجیع اقتصادی که بر اساس مبادله میان بخش صنعتی بی‌نهایت ضعیف و کشاورزان ناراضی بنا شده بود، به کارگران شوروی میدان عمل وسیعی برای مبارزه با پیدایش مجدد تولید خرده - کالایی نداد. این اعتقاد که در یک چنین شرایطی پاسخ به مسئله بوروکراسی در اعطای قدرت به گروه‌های کوچک کارگران که هنوز بکار در کارخانه مشغول‌اند، نهفته است، بماند قدرت جادویی بخشیدن به خود مدیریت می‌ماند. چنین اعتقادی حقایق اساسی را نادیده می‌گیرد: اگر طبقه کارگر بنا است کارخانه‌ها را اداره کند، این کارخانه‌ها می‌بایست دایر باشند؛ اگر طبقه کارگر بنا باشد

دولت و جامعه را اداره کند می‌بایست به تعداد بالنسبه معتناهی وجود داشته و شاغل باشد، اگر این طبقه بنا است از خود حداقل ابتکار سیاسی نشان دهد، می‌باید شکم پر و وقت فراغت داشته باشد. تنها بر اساس یک حداقل تکامل نیروهای مولد و یک حد عملی دموکراسی کارگری است که مبارزه علیه بوروکراسی به صورت یک امکان واقعی در می‌آید (۱۰).

گرچه تروتسکی جنبه نهادی مسئله را ناچیز شمرده و به آن نپرداخت، وی به وضوح می‌دید که نخستین امر لازم‌الاجرا، افزایش تولید، به حرکت در آوردن مجدد تولید با حداکثر سرعت ممکنه به منظور تقویت عددی پرولتاریا، مبارزه با گرایش انباشت خصوصی، فراهم ساختن مواد غذایی اولیه و مسکن برای توده‌ها و ایجاد پایه حداقل مادی، مکفی برای دموکراسی کارگری و برای پرولتاریا که به ایفای نقش مستقیم و روزافزون نظارت بر اقتصاد و دولت شروع نماید.

استناد به خود - مدیریت و کنترل کارگری که در واقعیت اجتماعی و اقتصادی سال ۱۹۲۱ غیرممکن بود، عبارت‌پردازی صرف بود.

بوروکراسی در دولت‌های کارگری

مارکسیست‌ها به هنگام مطالعه در بارهٔ اروپای شرقی، با مشکلاتی برخورد می‌کنند که مبین یک مسئله اساسی‌اند: عدم وجود چارچوب کامل تئوریک لازم برای تحلیل جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم.

به اندیشه‌های مارکس در مورد سوسیالیسم واقف هستیم و درعین حال که تعیین دقیق اینکه سوسیالیسم چیست، دشوار است، به‌خوبی می‌دانیم که چه چیزی نیست. هر مارکسیست جدی می‌تواند مشاهده کند که سوسیالیسم چه در اتحاد شوروی و چه در سایر دولت‌های کارگری هنوز تحقق پیدا نکرده است؛ اما این مشاهده مسئله را فیصله نمی‌دهد، زیرا همان‌طور که مارکسیست‌ها از خود مارکس تا لنین و تروتسکی تشخیص داده‌اند، میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم به‌ناچار یک مرحلهٔ انتقالی وجود دارد. با اذعان اینکه ما فقط عناصری از تئوری جوامع در حال گذار را در دست داریم، تعیین اینکه چه انکشافی از

انحطاط بروکراتیک ناشی شده‌اند و کدام از لحاظ تاریخی احتراز ناپذیرند، بی‌نهایت مشکل است.

گروه کثیری از ایدئولوگ‌های بورژوازی، سوسیال دمکراتیک و «ماوراء چپ» بحث می‌کنند که بقای مقوله‌های بازار (پول، کالا، تجارت و غیره) در اتحاد شوروی، خودبه‌خود اتحاد شوروی را به‌عنوان یک کشور کاپیتالیستی رده‌بندی می‌کند، زیرا اقتصاد بازار وجود یک سیستم تولیدی کاپیتالیستی را نشان می‌دهد. این اشتباهی وخیم است. مارکسیست‌ها ضمن اینکه موافقت می‌کنند وجه تولیدی سوسیالیستی کاملاً توسعه‌یافته آن است که تولید کالایی دیگر در آن برقرار نیست، نیز درک می‌کنند که سرنگونی کاپیتالیسم، لغو فوری آن باعث نمی‌شود. بقای تولید کالایی در جمهوری شوروی بدین معنا نیست که جمهوری شوروی یک کشور کاپیتالیستی است بلکه بیشتر به معنای این است که سوسیالیسم در آن هنوز کاملاً تحقق‌نیافته است. یکی از وجوه خاص کلیه جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، هراندازه پیشرفته هم که باشند، احتمالاً بقای کمتر یا بیشتر مقوله‌های بازار

است. کاپیتالیسم نه توسط عناصر تولید کالایی بلکه توسط تولید کالایی تعمیم‌یافته مشخص می‌شود که آن هم در جمهوری شوروی وجود ندارد.

آنارشیست‌ها با روش مشابهی بحث می‌کنند که تداوم بقای دولت (آلت مبارزه طبقاتی) در جمهوری شوروی بر تداوم بقای استثمار و بنابراین کاپیتالیسم دلالت می‌کند. لنین به نقد در دولت و انقلاب خود به این مباحثات پرداخته است. این واقعیت که بقای دولت مبین وجود طبقات و کشمکش طبقاتی در این کشورها است، کاپیتالیست بودن آنان را اثبات نمی‌کند. برعکس در مرحله گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، دولت تا جای که معرف دیکتاتوری پرولتاریاست، برای بنای سوسیالیسم کاملاً ضروری است.

این مباحثات نشان می‌دهند که تجرید از ویژگی‌های تاریخی دولت‌های کارگری مشخص ضروری است و باید در سطحی کلی‌تر به بررسی مسئله جوامع در حال گذار پرداخت.

۱- مسئله کلی جوامع در حال گذار

از نقطه نظر اقتصادی، جامعه در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم عمدتاً از طریق سرکوب مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (صنعت، زمین، ترانسپورت، بانک‌ها و غیره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی برنامه‌ریزی در اقتصاد مشخص می‌گردد. بدین ترتیب تولید دیگر اساساً به واسطه‌ی قانون ارزش تعیین نمی‌شود. دیگر نیروهای بازار یا رقابت بین سرمایه‌های مختلف نیست که منابع اقتصادی را میان بخش‌های گوناگون تولیدی توزیع می‌کند. در این جا نتیجتاً یک تضاد اساسی میان وجه تولید که به‌وضوح دیگر کاپیتالیست نیست و وجه توزیع که اساساً بورژوائی باقی‌مانده است، پیدا می‌شود. مارکس در نقد بر برنامه گوتا، به تفصیل به تجزیه و تحلیل بقای کماکان نابرابری‌های اجتماعی در دوران انتقالی و حتی در مراحل اولیه سوسیالیسم پرداخت. وی سبب این نابرابری‌ها را بقای معیارهای بورژوائی در توزیع می‌دانست (انگیزه‌های مادی، مبارزه برای به حداکثر رساندن دستمزدها، نابرابری در مصرف و غیره) ^(۱).

این تضاد مهم دوران انتقالی از این واقعیت ناشی می‌شود که وجه تولید سوسیالیستی مرحله بسیار عالی‌تری از تکامل نیروهای تولیدی، از آن چه که امروزه در سطح جهانی موجود است، ایجاب می‌کند - مرحله وفور مادی که جنبه بورژوائی معیارهای توزیع را غیرضروری خواهد ساخت. این بدین معناست که تکلیف تاریخی جامعه انتقالی دوگانه است: می‌باید بازمانده‌های ایدئولوژیکی جامعه سابق را، مبنی بر تقسیم طبقاتی، اقتصاد پولی و گرایش ثروتمند گشتن انفرادی، از بین برد و همگام با آن رشد نوین و مؤثر نیروهای تولیدی را فراهم آورد تا بدان سطح که انکشاف کامل وفور برای تمامی بشریت عملی گردد.

ضرورت واجب عبارت است از تحقق همزمان این دو تکلیف که منشأ کلیه تضادهای اصلی مرحله انتقالی بوده و به نکات زیر منجر می‌گردد:

- (۱) بقای تولید کالایی به طور ناقص در عین اینکه متصاعدانه از بین می‌رود، (۲) بقای تقسیم طبقاتی (دهقانان، طبقه کارگر، خرده بورژوازی شهری) همزمان با آغاز زوال آن؛ (۳) بقای دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا، همزمان با شروع پروسه از بین رفتن آن - دولتی که عملکرد

اصلی آن جلوگیری از بازگشت طبقه حاکمه سابق و تنظیم فعالیتهای اقتصادی روزمره ایست که انباشت سوسیالیستی حیاتی برای ساخت جامعه نوین را تضمین خواهد کرد. بدیهی است، سرعتی که تولید کالایی، طبقات اجتماعی و دولت نابود می‌گردند، نه تنها به مبارزات طبقاتی داخلی بلکه هم چنین به تناسب نیروهای بین‌المللی و یا مبارزات طبقاتی بین‌المللی بستگی دارد.

از این رو، از میان رفتن دولت با ضرورت هدایت قهری فراشد اقتصادی همزیستی دارد؛ بنابراین، با اینکه پذیرش آسان نیست، برخی از ناهنجاری‌های معین بروکراتیک اجتناب‌ناپذیرند.

اگر پرولتاریا به‌طور کلی در موقعیتی بود که می‌توانست به‌مجرد کسب قدرت، به‌مثابه یک طبقه بر کلیه سطوح زندگی اجتماعی نظارت کند، این ناهنجاری‌های بروکراتیک اجتناب‌ناپذیر نمی‌بود. لیکن متأسفانه چنین نیست. کسانی که از اذعان این واقعیت ابا می‌ورزند، صرفاً اعتبار تاریخی ناحق به کاپیتالیسم می‌بخشند؛ زیرا کاپیتالیسم (که اسبق بر

دوران انتقالی است) کارگران را در کلیه قلمروها بیگانه ساخته و از طریق تحمیل هشت - نه - یا ده ساعت کار روزانه (به اضافه مدت زمان هدررفته برای رفت و آمد به محل کار)، کارگران را از رشد فرهنگی سیستماتیک که آنان را قادر به عهده گرفتن فوری اداره جامعه به طور کل می سازد، محروم می کند. تا زمانی که مدت زمان کار، مؤثرانه کاهش نیافته است، مقدماتی ترین شرایط مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نمی کند. بدین قرار، شکلی از نیابت قدرت - که به نوبه خود به مقدار ناهنجاری های بروکراتیک منتهی می شود - احترازناپذیری می گردد. کشف یک آهنگ ایدئال برای رشد قدرت تولیدی، امری است که جامعه انتقالی به آن نیازمند است - آهنگی که از کشاکش اجتماعی بکاهد و در آن واحد امکان تصاعدی از میان رفتن کلیه خصوصیات منفی موروثی جامعه پیشین را فراهم آورد.

اینک مشکل تحلیل دولت های کارگری منحنی بروکراتیزه شده می تواند بدین شکل مطرح گردد. پنجاه سال بعد از ایجاد اتحاد شوروی، هیچ گونه نشانه ای مبنی بر نابودی خصوصیات جامعه طبقاتی دیده

نمی‌شود. برعکس، به طرز روزافزونی تقویت یافته‌اند. دولت بر کلیه سطوح زندگی اجتماعی تسلط دارد. تولید کالایی ناقص و نابرابری اجتماعی رو به تزاید تحکیم گشته است. ناهنجاری‌های بروکراتیک که با خلع ید کامل سیاسی طبقه کارگر به اوج خود رسیده‌اند، به طرز ی نهادی تثبیت گشته‌اند.

چنان چه مسئله از این زاویه نگریسته شود، سپس می‌توان به تحلیل ساختاری منشأ تاریخی، منطق درونی و انکشاف انحطاط بروکراتیک در اتحاد شوروی پرداخت.

۲- منشأ انحطاط بروکراتیک دولت‌های کارگری

چنان‌که در بالا اشاره شد، اجتناب‌ناپذیری ناهنجاری‌های بروکراتیک در جامعه انتقالی، در تحلیل نهائی، به دو عامل اساسی مرتبط است: عدم رشد کافی نیروهای تولیدی و ابقای خصوصیات کاپیتالیستی در جامعه مابعد انقلاب. به این دو اکنون می‌باید دو عامل دیگر که در ریشه انحطاط استالینیستی نهفته، اضافه کنیم. در کشورهایی که کاپیتالیسم

برانداخته شده است، مشاهده می‌کنیم نه تنها سطح توسعه اقتصادی برای تضمین تحصیل سریع شرایط فراوانی نعمت، واجب برای سوسیالیسم بسیار پائین بود، بلکه این سطح هم چنین بسیار پائین تر از کشورهای کاپیتالیستی صنعتی قرار داشت. از این جهت، جوامع انتقالی ناچار گردیدند تکالیف انباشت سوسیالیستی و «انباشت اولیه» - به ویژه صنعتی شدن - را در یک مقطع زمان به انجام برسانند. (این همان چیزی است که پروبرائسکی آن را «انباشت اولیه سوسیالیستی» خواند). نه مارکس و نه مارکسیست‌های دیگر هیچ‌کدام پیش‌بینی نمی‌کردند که انقلاب ابتدا در یک کشور عقب‌افتاده به پیروزی خواهد رسید، حال آنکه، کشورهای پیشرفته برای یک عصر تاریخی کامل کاپیتالیست خواهند ماند. این واقعیت که این امر به وقوع پیوست، در پنجاه سال اخیر یک رشته عواقب مصیبت‌آمیز به دنبال داشت.

قبل از سال ۱۹۱۷، عقیده بر این بود که انقلاب یا در سراسر بخش مهمی از دنیا هم‌زمان به وقوع می‌پیوندد و یا در صورت عدم پیروزی آن، حداقل نخست پیشرفته‌ترین کشورها را تسخیر خواهد کرد. در این

صورت، بخش غیر سوسیالیست دنیا نفوذ عمده‌ای در تکامل نظام اجتماعی جدید نخواهد داشت، چه از راه فشار نظامی، جاذبه ایدئولوژیکی و چه از طریق سطح زندگی عالی‌تر.

لیکن پیروزی منزوی ماندهٔ انقلاب در یک کشور عقب‌مانده، به این معنا بود که این کشور ناگزیر به دفاع خود در مقابل تجاوز نظامی یا تهدید حملهٔ کلیه کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی می‌بود و به‌ناچار بخش عمدهٔ محصول افزونهٔ اجتماعی ملی را در راه این مقصود به مصرف می‌رساند. مترادف با آن، سطح زندگی عالی‌تر کشورهای کاپیتالیستی صنعتی، جاذبهٔ ایدئولوژیک نیرومندی بر روی بخش عمده‌ای از جمعیت داشت. این «عوامل پیش‌بینی نشده» مکمل با آن چه که مارکسیست‌ها به‌نقد برای جامعه انتقالی «عادی» پیش‌بینی نموده بودند، ریشهٔ انحطاط بروکراتیک است. این است توضیح تاریخی اساسی تحولات اتحاد شوروی پس از اکتبر. هیچ‌یک از رهبران بلشویک در دوره ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ این تکامل را پیش‌بینی نکرد. اگرچه لنین و تروتسکی و سایر رهبران در دوران مختلف زندگی خود به‌خوبی درک کردند که چطور انزوای انقلاب

در یک کشور عقب‌مانده می‌تواند خطراتی برانگیزد که در تئوری مارکسیستی پیش‌بینی نشده است.

تکوین تاریخی بوروکراسی شوروی، بدین ترتیب نمی‌تواند به‌منزله یک توطئه شروانه یا نتیجه احتراز ناپذیر صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی ویژه‌ای در نظر گرفته شود^(۱۲). این دو قطب به‌واسطه رخوت سیاسی روزافزون پرولتاریای شوروی در خلال دهه ۱۹۲۰ به هم نزدیک شدند. این وساطت تعیین‌کننده است که روشن می‌سازد چگونه فعالیت شدید سیاسی و اقتصادی پرولتاریای شوروی در ۱۹۱۹-۱۹۱۱ به تدریج به خلع ید کامل سیاسی ده یا پانزده سال بعد از آن تغییر شکل پیدا کرد. رخوت روبه تزاید پرولتاریای شوروی توسط یک سلسله عوامل تاریخی تعیین گردید: نابودی جسمانی بخش عمده‌ای از پیش‌گامان کارگری در اثنای جنگ داخلی؛ نومیدی متعاقب شکست انقلاب جهانی؛ گرسنگی و بدبختی عمومی؛ تضعیف نهادهای قدرت کارگری و غیره. لنین در سال‌های آخرین زندگی‌اش متوجه این خطر شد و با آن شروع به مبارزه کرد. از سال ۱۹۲۳ به بعد؛ تروتسکی و اپوزیسیون چپ در حمایت از

یک سیاست اقتصادی در داخل و یک استراتژی بین‌المللی در خارج بحث می‌کردند که به طور عینی در باز یافتن تحرک سیاسی پرولتاریای شوروی کمک کند. این پیشنهادها که از هرگونه توهم در مورد راه‌حل فوری و معجزه‌آسا به دور بود، به‌منظور ایجاد موقعیتی تدبیر گشته بود که در آن توسعه هر چه سریع‌تر نیروهای تولیدی همگام با احیای اتمسفر سیاسی نخستین سال‌های بعد از انقلاب پیش خواهد رفت، سال‌هایی که شوراهای واقعاً نقش خود را ایفا می‌کردند و پرولتاریا در مدیریت اقتصاد نقشی مستقیم به عهده داشت.

استراتژی اپوزیسیون چپ که منصفانه بر مبنای یک تحلیل مارکسیستی دوران استوار بود خطر رشد یابنده دیکتاتوری بوروکراسی را محسوب داشته بود (همان‌طور که لنین از سال ۱۹۲۰ به بعد چنین نمود). این یک تراژدی بود که اکثریت کادرهای بلشویک، علی‌رغم تجربیات غنی خویش از درک صحت پیشنهادهای اپوزیسیون عاجز ماندند. چنین تلاشی ایدئولوژیکی مصیبت‌انگیزی بدبختانه در تاریخ جنبش طبقه کارگر نادر نیست.^{۱۳} درست است که در بین سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶

اکثر رهبران قدیمی بلشویک به ماهیت مهیب قدرت بروکراتیک پی بردند، لیکن این درک حقیقت بسیار دیر صورت گرفت. ناتوانی آنان در مشاهده به موقع خطر واقعی، توأم با عجز آنان در مشاهده اهمیت تاریخی مبارزات درونی حزب که در آن شرکت جستند، به معنای پیشرفت بدون وقفه پروسه انحطاط بروکراتیک بود.

مع الوصف، با این توضیح متقاعد شدن بمانند دچار ذهنی‌گرایی گردیدن خواهد بود: ابتدا لازم است دلایل تاریخی این شکست تراژیک را دریابیم. دستگاه حزب بلشویک به ابزار ناآگاه قشر اجتماعی بروکراتیک تبدیل گشت؛ این فقط به علت بروکراتیزه شدن خود حزب میسر شده بود دستگاه حزب که به شدت در دستگاه دولت ادغام شده بود، قبلاً اولین مرحله انحطاط بروکراتیک را طی کرده بود. از این رو مبارزه علیه فراشدی که خود به میزان قابل توجهی در آن آلوده شده بود، هم برخلاف منافع ایدئولوژیکش بود و هم برخلاف منافع مادی‌اش.

بحث در باره اینکه چگونه پیروزی استالین از لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیر بود، یا در باره اشتباهات تاکتیکی تروتسکی را می‌توان به درازا کشاند - چنان‌که بسیاری از تجزیه و تحلیل کنندگان از سورین تا دویچر چنین کرده‌اند (۱۴)؛ اما بسیار پراهمیت‌تر تشخیص این مطلب است که چگونه یک سلسله اشتباهات سیاسی و نهادی ای که حزب بلشویک مرتکب گشت به پروسه ادغام حزب در دستگاه دولت و بروکراتیزه شدن هم‌زمان هر دوی آن‌ها کمک نمود، طوری که حزب از لحاظ ترکیب اجتماعی از ایفای نقش بازدارنده این پروسه عاجز ماند.

۱- تحریم جناح‌ها در داخل حزب. منع جناح‌ها درون حزب به معنای شروع خاتمه دموکراسی داخلی حزب بود. آزادی بیان به طرز اجتناب‌ناپذیری حق ایجاد گرایش‌ها را ایجاب می‌کند: این اجتناب‌ناپذیری می‌تواند به جناح‌بندی منتهی گردد بخصوص زمانی که بروکراتیزه شدن در شرف وقوع است، زیرا این امر به تعمیم سیستماتیک اختلافات سیاسی می‌انجامد.

۲- معرفی ممارست تک حزبی. بر خلاف عقیده شایع، هیچ‌یک از نوشته‌های لنین پیشنهاد نمی‌کند که در دوره دیکتاتوری کارگری فقط یک حزب مجاز است؛ و نه چنین اصلی در قانون اساسی شوروی دیده می‌شود. تا سال ۱۹۲۱ تعدادی از احزاب (منشویک چپ، سوسیال رولوسیونرها، آنارشویست‌ها) تا زمانی که آشکارا به صف ضدانقلابی درنیامده بودند، از موجودیت قانونی برخوردار بودند. برخی از شوراهای توسط این احزاب رهبری می‌شدند (به طور نمونه، کارخانه کائوچو در مسکو تحت رهبری منشویک‌ها قرار داشت) و انتخابات بر مبنای لیست‌های کاندیدهای مختلف به نمایندگی احزاب مختلف صورت می‌گرفت. لیکن از سال ۱۹۲۰ به بعد گرچه قانونی در این مورد نگذشته بود، اصل تک حزبی عملاً بکار بسته شد. ممنوع کردن جناح‌های درون حزب بلشویک به طرز منطقی به سرکوب گرایش‌های دیگر در جنبش طبقه کارگر انجامید. این واقعیت که در نوشته‌های لنین به اصل تک حزبی کلاً اشاره نمی‌شود، توسط ایدئولوژی استالینیستی کاملاً محو

شده است. حرفی که لنین زد این بود که دیکتاتوری پرولتاریا بدون یک حزب بلشویک غیرممکن است، لیکن این کاملاً مطلب دیگری است.

اشتباه حزب بلشویک در این اعتقاد بود که علی‌رغم خاتمه جنگ داخلی و کاهش کشاکش‌های اجتماعی، معرفی نپ با خطرهای همراه آن، سرکوب سیاسی شدیدتر و سانترالیزه نمودن بیشتری ایجاب می‌کند. پایه تحریم سایر احزاب ترس از این احتمال بود که بورژوازی و دهقانان از آن برای انحلال نظام جدید استفاده کنند. هرچند تاریخ نشان می‌دهد که بهترین راه مبارزه با خطر احیاء کاپیتالیسم، تداوم تحرک سیاسی پرولتاریا است؛ بنابراین ایجاد شرایط مساعد برای تجدید این تحرک کاملاً حیاتی بود - حال آنکه سرکوبی دمکراسی پرولتاریایی، بروکراتیزه گشتن را که لنین بیش از هر چیز از آن احتراز می‌جست، تشجیع می‌کرد.

۳- سومین و احتمالاً جدی‌ترین خطای نهادی عبارت بود از عدم درک ارتباط ارگانیک فیما بین قدرت شورا، مالکیت جمعی و نیاز «انباشت

اولیه سوسیالیستی» (در مورد رقابت با بخش خصوصی اقتصاد) (۱۵).

حزب معتقد بود که مؤسسات دولتی از طریق باروری بیشتر اقتصادی‌شان، بر این رقابت چیره خواهند گشت. در نتیجه، بر بارآوری فردی تأکید بسیار می‌شد و این خود سانترالیزه شدن بیشتری را در سطح مؤسسات مطالبه می‌کرد که به اصل مدیریت یک‌نفره منتهی می‌گشت. بلشویک‌ها آگاه از احتمالاتی که برای سوء استفاده بروکراتیک در این اصل نهفته، چندین حفاظ تدارک دیدند: الف) خودمختاری اتحادیه‌های کارگری به میزان وافر؛ ب) سیستم «ترویکا» درون کارخانه که از این طریق قدرت مدیر کارخانه اکیداً از جانب حزب و اتحادیه‌های کارگری کنترل می‌شد (این در عمل غالباً به کنترل توسط دبیر حزب و دبیر اتحادیه کارگری تبدیل می‌شد)؛ ج) وضع قانون اجتماعی بسیار پیشرفته که به منظور جلوگیری از اجحاف مدیران طرح گشته بود. از این لحاظ اتحاد شوروی در قرن بیستم نمونه بود، کارگران نمی‌توانستند توسط مدیران اخراج شوند، اضافه‌کار نمی‌توانست تحمیل گردد و غیره.

آنچه لنین و سایر رهبران حزب درک نکردند، این بود که کلیه این حفاظها در آخرین مرحله، به سالم بودن قدرت سیاسی بستگی دارد. هنگامی که حزب و دولت هر چه بیشتر تحت کنترل بوروکراسی قرار گرفت، مبارزه کارگران - که به نقد بی‌نهایت منفعل شده بود - برای بقای این حفاظها علیه قدرت مفرط و روزافزون بوروکراسی هر چه دشوارتر می‌گشت. در دوره بعد از ۱۹۲۷، استالین در واقع بدون مواجه شدن با مقاومت چشمگیری از جانب طبقه کارگر شوروی، کلیه حفاظهای گوناگون را از میان برداشت. ابتدا خود را از سیستم «ترویکا» خلاص کرد و برای مدیران قدرت‌های مطلق بنیاد نهاد. سپس هرگونه خودمختاری اتحادیه‌های کارگری را سرکوب کرد. دست آخر او حتی بسیاری از قوانین اجتماعی پیشرفته را فسخ کرد و کار مقاطعه‌ای، اضافه‌کار،^(۱۶) Stakhanovism و سایر جنبه‌های اعمال تعدی و اجحاف را علیه نیروی کار مرسوم نمود.

اگر حزب بلشویک مسئله را بموقع، اوائل دهه بیست، درک کرده بود - اگر موجودیت جناح‌های درون حزب و سایر احزاب شوروی را مجاز

دانسته بود و همگام با آن رشد خود - مدیریت کارگران را به نحوی سیستماتیک تشجیع کرده بود - مقاومت علیه بروکراتیزه شدن به میزان غیر قابل قیاسی فزونی می‌یافت. جای شک نیست که این عوامل تاریخی نقشی بسیار عمده‌تر ایفا کردند تا خطاهای تاکتیکی تروتسکی و اپوزیسیون چپ ولی حتی اگر این عوامل - دمکراسی شوروی و خود - مدیریت کارگری - هر دو وجود داشتند، چنان چه رخوت طبقه کارگر که نتیجه شکست در تحصیل جهت‌یابی صحیح در سیاست‌های اقتصادی و بین‌المللی بود، کماکان ادامه پیدا می‌کرد، در طول‌المدت غلبه بوروکراسی مسدود نمی‌گشت. تنها ترکیب این اصلاحات نهادی با صنعتی‌شدن هر چه سریع‌تر، جمعی گشتن تدریجی کشاورزی و آن‌چنان رهبری انقلاب بین‌المللی که پیروزی در کشورهای نظیر آلمان و چین را میسر می‌کرد، می‌توانست به نحوی مؤثر و دیرپای مانع غلبه بوروکراسی گردد. در آن صورت تکامل تاریخی مسیر متفاوتی می‌پیمود: دمکراسی درونی حزب بر جا می‌ماند، جریان سیاسی چندحزبی حراست می‌شد، مدیریت کارگری بر اقتصاد مرسوم و تقویت

می‌گشت. تمام تصمیم‌های خطیر و تعیین‌کننده جهت اساسی اقتصاد با برنامه توسط کنگره‌ای از شوراهای کارگری گرفته می‌شد و نه توسط یک‌مشت بوروکرات.

نتیجه‌گیری این بررسی موجز تاریخی می‌تواند به این ترتیب خلاصه گردد: برای جلوگیری از تبدیل گرایش اجتناب‌ناپذیر بروکراتیزه گشتن در دولت کارگری (بالاخص در یک کشور عقب‌مانده) به انحطاط بروکراتیک نهادی، ترکیب سه عامل ضروری است:

(۱) نهادهای دولتی قدرت شورائی، یعنی دمکراسی کارگری راستین،

(۲) سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی که به منظور افزایش وزنه اجتماعی - اقتصادی، «خود - تحرکی» و آگاهی پرولتاریا در تمام سطوح، یعنی در راه بهبودی تناسب نیرو میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی (این شامل رشد نیروهای مولد و سطح زندگی پرولتاریا می‌شود) تدبیر گشته‌اند،

(۳) گسترش بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی.

۳- ماهیت بوروکراسی در دولت‌های کارگری

در شرایط معین تاریخی، زمانی که تناسب نیروها برای پرولتاریا بسیار نامساعد باشد، بوروکراسی امکان دارد خودمختاری قابل توجهی - در نظر اول شبه - مطلق - به دست آورد. ولی این استقلال هرگز نمی‌تواند کامل باشد. بوروکراسی هرگز نمی‌تواند خود را از وجه تولیدی که حیات‌بخش اوست کاملاً جدا سازد و وجه تولیدی از لحاظ کیفی نوین ایجاد کند. خودمختاری بوروکراسی توسط وجه تولیدی که به آن جوش خورده، محدود می‌گردد و ارجحیت‌هایش را بیشتر این وجه تولیدی تعیین می‌کند تا منافع قشری خودش^(۱۷). بین مطالبات از لحاظ تاریخی عینی سیستم اجتماعی - اقتصادی که این بوروکراسی درون آن عمل می‌کند و علایقش به‌منزله قشر از لحاظ اجتماعی ممتاز می‌باید بسیار محتاطانه تفکیک قائل شد^(۱۸).

تروتسکی برای مدت‌ها مجموع سیاست بوروکراسی را با مفهوم سانتریزم بروکراتیک مشخص می‌نمود: ماهیت اجتماعی بوروکراسی آن را به

نوسان از یک نهایت به نهایت دیگری سوق می‌دهد تا حدی که منطق درونی این سانتریزم فقط می‌تواند از راه تحلیل جامع نوسانات هر دوره درک گردد (۱۹).

به طور کل، حکومت بروکراتیک، حتی بعد از رسیدن انحطاط به مرحله‌ای که یک قشر اجتماعی بروکراتیک منجمد پدیدار گشته است، به وسیله ماهیت دوگانه بوروکراسی مشخص می‌گردد.

جنبه نخست مناسبتش را با وجه تولید و جامعه‌ای منعکس می‌سازد که دیگر کاپیتالیستی نیست و در واقع به نحوی ریشه‌ای با کاپیتالیسم تفاوت دارد. این جنبه جمعی گشتن اجباری دهقانان شوروی، مقاومت متهورانان علیه نازیسم و انهدام کاپیتالیسم در کشورهایی که توسط ارتش سرخ به طوری دائمی اشغال گشته بودند را تشریح می‌کند (۲۰).

این اولین جنبه ماهیت دوگانه بوروکراسی به این واقعیت مربوط می‌شود که این قشر اجتماعی امتیازات خود را بر مبنای انهدام قبلی طبقه حاکمه سابق کسب نموده است. این امتیازات صرفاً در چارچوب یک

وجه تولیدی غیر کاپیتالیستی امکان‌پذیر است و با پیروزی مالکیت خصوصی وسایل تولید غیر قابل تلفیق‌اند. احیاء کاپیتالیسم در اتحاد شوروی، (که وقوع آن برای آن کسانی که به «راه‌های صلح‌آمیز» در جهت عکس عقیده ندارند، بدون وقوع جنگ سخت طبقاتی و پیروزی ضدانقلاب در آن غیرعملی است) می‌تواند برخی از بوروکرات‌ها را مالک کارخانه کند. ولی این عمل در ضمن به معنای پایان زیست آنان به‌مثابه بوروکرات و تبدیلمشان به کاپیتالیست با رفتار اجتماعی کاملاً متفاوت خواهد بود. برخورد اقتصادی بوروکراسی به‌منزله یک قشر اجتماعی، توسط قوانین رقابت، به حداکثر رساندن سود و انباشت سرمایه تعیین نمی‌شود، بلکه به‌واسطه انگیزه‌های کاملاً متفاوتی که با نقش آنان در دوران گذار ارتباط دارد (۲۱).

دومین جنبه ماهیت دوگانه بوروکراسی، بینش اجتماعی اساساً محافظه‌کار آن است: تمایل آن در حفظ وضع موجود در عرصه بین‌المللی و به عقب نگاه‌داشتن پیشرفت انقلاب جهانی. پیشرفت انقلاب جهانی در واقع خاتمه غصب تاریخی قدرت اقتصادی و سیاسی پرولتاریا

توسط بوروکراسی را به دنبال دارد. تحرک مجدد پرولتاریای بین‌المللی به‌منزلهٔ تهدید هژمونی بروکراتیک است.

ماهیت دوگانه بوروکراسی نمایانگر ترکیبی دائمی از این دو جنبهٔ متضاد است که مشخصهٔ بوروکراسی حاکم در دول کارگری است، از ماهیت غیر کاپیتالیستی دولت‌های کارگری دفاع می‌کند و در آن‌واحد از انقلاب جهانی بیم دارد و بر ضد آن می‌جنگد و بدین ترتیب پایهٔ اجتماعی - اقتصادی دولت کارگری را تضعیف می‌کند.

محافظه‌کاری بنیادی آن نباید یک‌جانبه تعبیر گردد: این بوروکراسی در مواقع لازم در عبور از سرحدات ملی و گسترش قدرت خویش بر کشورهای دیگر تردید نمی‌کند - به شرطی که این امر بدون سیاسی شدن مجدد پرولتاریا در مقیاس تهدیدکننده در این فراشد انجام‌پذیر باشد (۲۲).

۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت‌های کارگری

از ماهیت متضاد بوروکراسی حاکم در دولت‌های کارگری چه استراتژی انقلابی منتج می‌شود؟

این قشر اجتماعی، آگاه از منافع و امتیازات خود، تحت فشار مسیر تکامل عینی - توسعه نیروهای مولد و رشد قوای عددی و فرهنگی پرولتاریای جهانی - که پیوسته تناسب نیروها را به ضرر آن تغییر می‌دهد و حفظ هژمونی‌اش را به طور روزافزونی دشوار می‌سازد، به‌سادگی از این امتیازات دست نخواهد کشید. تنها یک انقلاب سیاسی می‌تواند قدرت بوروکراسی را درهم‌شکسته و قدرت پرولتاریا را برقرار سازد. این بدین مفهوم نیست که چنین انقلابی لزوماً درازمدت و شدید خواهد بود. نمونه‌های موجود تاریخی (برلین ۱۹۵۳، بوداپست ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸) نشان می‌دهند، زمانی که فراشد انقلاب سیاسی آغاز شود و بسیج رشد یابنده طبقه کارگر همراه با اشغال کارخانه‌ها، انتخابات شوراهای کارگری و غیره صورت پذیرد، بوروکراسی محلی عملاً

تحلیل می‌رود. صرفاً مداخله نظامی از خارج قادر است یک چنین انقلاب سیاسی را متوقف سازد؛ و در مورد خود اتحاد جماهیر شوروی، بدیهی است چنین مداخله خارجی نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ بنابراین می‌توان در مورد طریقه تحقق انقلاب سیاسی نسبتاً خوش‌بین بود. گذشته از همه، بوروکراسی کدام پایه اجتماعی را می‌تواند به دفاع از خود فراخواند؟ در درازمدت چه کسی حاضر خواهد بود در جوارش علیه پرولتاریا بجنگد؟

این آسیب‌پذیری بوروکراسی حاکی از مفهومی است که انقلاب سیاسی برخلاف انقلاب اجتماعی دارا است. در انقلاب اجتماعی، وجه تولیدی دگرگون می‌شود و قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر منتقل می‌شود. درحالی‌که انقلاب سیاسی، وجه تولیدی را اساساً بدون تغییر می‌گذارد و قدرت از یک قشر طبقه به قشر دیگر همان طبقه محول می‌گردد (۲۳).

اثر انقلاب سیاسی در دولت‌های کارگری بخشیدن محتوایی نوین به وجه تولیدی موجود خواهد بود: مدیریت بروکراتیزه شده تولید با

ممارست دمکراسی پرولتاریا غیر قابل تلفیق است. ولی چارچوب اصلی اقتصاد - مالکیت جمعی، برنامه‌ریزی، بقای برخی مکانیزم‌های بازار و غیره - تغییر نخواهد یافت. آن‌ها مفهوم نوینی پیدا خواهند کرد، لیکن منهدم یا تعویض نخواهند شد. بالنتیجه، فرم دولت دستخوش دگرگونی می‌شود اما ماهیت اجتماعی‌اش همان باقی می‌ماند (۲۴).

۵- بوروکراسی: یک قشر اجتماعی یا یک طبقه؟

این نتیجه‌گیری که قدرت بوروکراسی از طریق انقلاب سیاسی در هم خواهد شکست تا انقلاب اجتماعی از این واقعیت ناشی می‌شود که بوروکراسی طبقه‌ای نیست که در پروسه تولیدی ریشه دوانده بلکه یک قشر اجتماعی است که از بطن پرولتاریا فرا روئیده. این تعریف صرفاً مسئله بازی با کلمات نیست: فرمول‌بندی استراتژی صحیح برای جنبش بین‌المللی طبقه کارگر واجد اهمیتی حیاتی است.

وجه زیست اجتماعی این قشر اجتماعی که در برخی از مشخصات بیرونی به یک طبقه شباهت دارد - انحصار قدرت، امتیازات مادی،

همانندی جمعی و غیره - موجب گنجی رایج در مورد ماهیت آن گردیده است (۲۵). طبقه نامیدن این بوروکراسی، مانع درک صحیح واقعیت انقلاب جهانی می‌شود و به تضادهای لاینجل در سطح تئوریک و متدلوژیک منجر می‌شود. اگر بوروکراسی طبقه است، بنابراین یا این طبقه بعد از انقلاب به‌مثابهٔ طبقه تشکیل گردید و قدرت را در دست گرفت و یا پیش از انقلاب به‌مثابهٔ یک طبقه وجود داشته و انقلاب در واقع تسخیر قدرت آن بوده است.

مفهوم این دو شق کاملاً متفاوت‌اند و می‌بایست محتاطانه متمایز گردند. به موضعی پیردازیم که مدعی است بوروکراسی پیش از تسخیر قدرت، به‌مثابهٔ طبقه وجود دارد و در کشورهای کاپیتالیستی متشکل شده است از رهبری احزاب کمونیست. این نظریه برای مارکسیست‌ها یک هیولای تئوریک است: رابطهٔ رهبری کمونیست در کشورهای کاپیتالیستی با فراشد تولید چیست؟ این «اشتباه» ساده می‌تواند نتایج سیاسی بی‌نهایت مضر داشته باشد. به طور مثال، بر طبق این تئوری یک اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه دیگر نمونهٔ مبارزه

طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی نیست بلکه یک مبارزه بین بوروکراسی و بورژوازی می‌باشد - در این صورت پرولتاریا ناگزیر به اتخاذ «ائتلاف طبقاتی» یا حتی بدتر از آن خواهد بود. به همین وجه هر مبارزه آزادی‌بخش ملی - به طور نمونه، مبارزه در ویتنام - دیگر نه به‌منزله مبارزه میان امپریالیسم و توده‌ها بلکه به‌منزله مبارزه میان بوروکراسی و بورژوازی امپریالیستی تلقی خواهد شد. همان‌طور که می‌بینیم این موضع تئوریکی واقعیت فعلی را کاملاً تحریف می‌کند. برای مارکسیست‌ها یک اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه نمونه‌ای از مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی است. درست است که بوروکراسی حزب کمونیست سعی می‌کند اعتصاب را در مسیر اهداف خود منحرف کند، اما مبارزه بدین‌جهت یک مبارزه سه-گوش میان سه طبقه نمی‌شود: مبارزه هنوز میان پرولتاریا و بورژوازی است.

منطق این موضع (موضعی که رهبری احزاب کمونیست غرب را شکل جنینی طبقات می‌داند) در تحلیل نهائی منطق امتناع از مبارزه طبقاتی و در حقیقت یک موضع ضدانقلابی است. بعضی گروه‌ها بحث می‌کنند

که جنگ در ویتنام، جنگ بین دو اردوگاه امپریالیستی است (مانند جنگ کره در اوائل دهه پنجاه) که انقلابیون در انقلاب کوبا ذی‌علاقه نیستند، زیرا این انقلاب توسط یک طبقه استثمارگر جدید رهبری می‌شود، نحوی که اختلاف میان کوبا و امپریالیزم امریکا، اختلاف میان دو طبقه استثمار کننده است که در آن پرولتاریا نباید جبهه‌گیری کند و از این قبیل. چه موافق باشیم چه نباشیم، در حال حاضر مبارزات ضد امپریالیستی و طبقاتی در بسیاری کشورها توسط احزاب کمونیست رهبری می‌شود و وظیفه ما حمایت از این مبارزات است (این به معنای این نیست که ما تذکر نخواهیم داد تا زمانی که این مبارزات تحت رهبری انحصاری استالینیست قرار دارند، شانس موفقیت بسیار کمی دارا هستند که می‌بایست علیه استالینیسم مبارزه کنیم و غیره).

سپس کسانی هستند که در بوروکراسی دولت‌های کارگری یک طبقه جدید اجتماعی مشاهده می‌کنند که از لحاظ تاریخی نسبت به بورژوازی مترقی است. این موضع به حمایت پرولتاریا از مبارزه یک طبقه دیگر یعنی بوروکراسی علیه بورژوازی و امپریالیزم خواهد انجامید، بنابراین

نقش رهبری پرولتاریا را در انقلاب جهانی انکار می‌کند (۴۶). در نتیجه گروه‌های سیاسی ای که از این فرضیه حرکت می‌کنند، در مورد پتانسیل انقلابی بوروکراسی دچار اوهام و خیمی می‌گردند. ولی چه کسی عقیده دارد که به طور مثال سیاست فعلی حزب کمونیست فرانسه، در جهت تسخیر قدرت پیش می‌رود؟

اینک به این موضع پردازیم که مدعی است بوروکراسی بعد از انقلاب به‌مثابه یک طبقه برقرار گردید. ببینیم چه نوع سیاست‌هایی از این موضع منتج می‌شود. هنگامی که به تئورسین‌های «طبقه استثمارگر نوین» (کسانی نظیر جیلاس، برن‌هایم و غیره) نظر می‌افکنیم، مشاهده می‌کنیم که شورش آنان علیه استالین و استالینیست‌های مابعد استالین در اکثر موارد به بدبینی آنان نسبت به طبقه کارگر، ستایش دمکراسی بورژوازی و نفی مارکسیسم منتهی گردیده است. اینان با افشاء کرملین صرفاً به‌سوی واشنگتن معطوف گشته‌اند (۴۷). تنها نکته‌ای که می‌باید در باره این نظریه ذکر شود این است که این عده در عمل از مرزهای طبقاتی گذشته و به بورژوازی گرویده‌اند.

عده دیگری نیز - برجسته‌ترینشان رفقای لهستانی کورن و مدزلوسکی - بوروکراسی را به‌مثابه یک طبقه اجتماعی مشخص می‌کنند، لیکن این کار را در چارچوب تحلیل مارکسیستی و نفی سرمایه‌داری و دمکراسی بورژوائی و با بیان عقیده راسخ خود نسبت به رسالت تاریخی پرولتاریا انجام می‌دهند. در مورد این رفقا اشکال بیشتر ترمینولوژیکی است تا سیاسی.

در سال ۱۹۳۹ تروتسکی در این باره چنین نوشت:

«بگذارید مسئله ماهیت دولت شوروی را نه بر مبنای جامعه‌شناسی تجریدی بلکه بر مبنای تکالیف مشخص سیاسی مطرح کنیم. بگذارید برای یک لحظه فرض کنیم که بوروکراسی یک طبقه جدید و رژیم فعلی ۱ - ج - ش - س یک سیستم ویژه استثمار طبقاتی است. این تعریف چه نتایج سیاسی جدیدی برای ما در بر دارد؟ بین‌الملل چهار از مدت‌ها پیش ضرورت براندازی بوروکراسی را از طریق برخاست انقلابی زحمتکشان تشخیص داد. از جانب آن کسانی که اعلام می‌دارند

بوروکراسی یک «طبقه استثمارگر بیش نیست، چیز دیگری پیشنهاد نشده و نه می‌توانسته بشود. هدف برانداختن بوروکراسی تجدید برقراری حکومت شوراها و بیرون انداختن بوروکراسی فعلی از آنها است. منتقدین چپی نه پیشنهاد دیگری داده‌اند و نه می‌توانستند بدهند. این تکلیف شوراها از نو احیاء گشته است که با انقلاب جهانی در راه بنای جامعه سوسیالیستی همکاری نماید. حفظ مالکیت دولتی و اقتصاد با برنامه شرط لازم سرنگونی بوروکراسی است. لب کل مسئله در این نهفته است.

زمانی که برنامه اقتصادی نه به واسطه منافع بوروکراسی بلکه به واسطه منافع خود تولیدکنندگان تعیین می‌گردد، احتیاجی به تذکر نیست که توزیع نیروهای تولیدی میان حوزه‌های مختلف اقتصادی و اصولاً کل محتوای برنامه تغییر خواهد نمود. ولی از آنجائی که مسئله براندازی الیگارش‌ی انگل‌وار هنوز با حفظ مالکیت ملی شده (دولتی) پیوسته است ما انقلاب آتی را سیاسی می‌خوانیم. برخی از منتقدین ما (سیلیکا، بونو و دیگران) می‌خواهند هر چه که پیش آید، انقلاب آتی را اجتماعی

بخوانند. بگذارید این تعریف را مسلم فرض کنیم. در اصل مطلب این چه تغییری می‌دهد؟ به تکالیف انقلاب که ما یک‌به‌یک اسم بردیم ابداً چیزی اضافه نمی‌کند.

«معمولاً واقعیاتی را که ما مدت‌ها پیش تثبیت نمودیم، منتقدین ما به همان صورت اتخاذ می‌کنند. آنان هیچ وجه هیچ نکته اساسی به ارزیابی ما چه درباره موضع بوروکراسی چه زحمتکشان، یا نقش کرم‌لین در عرصه بین‌المللی اضافه نکرده‌اند. در تمام این حیطه‌ها، نه تنها قادر به مقابله در برابر تحلیل‌های ما نیستند بلکه برعکس تماماً به آن اتکا کرده و حتی خود را به طور کامل به آن محدود می‌سازند. یگانه اتهام آنان علیه ما این است که ما» نتیجه‌گیری‌های لازم را ترسیم نمی‌کنیم. اگرچه بر مبنای تجزیه و تحلیل معلوم می‌گردد که این نتیجه‌گیری‌ها دارای سیرتی خالصاً ترمینولوژیک هستند. منتقدین ما رد می‌کنند دولت کارگری منحط را یک دولت کارگری بخوانند. آنان مطالبه می‌کنند که بوروکراسی مستبد، طبقه حاکمه خوانده شود و انقلاب علیه این بوروکراسی را نه سیاسی بلکه اجتماعی می‌پندارند. ما چنان چه این

امتیازات ترمینولوژیکی را به آنها اعطاء کنیم، از آنجائی که خودشان نخواهند دانست با پیروزی صرفاً لغوی خود چه کنند، منتقدین خود را در موقعیت دشواری قرار خواهیم داد؛ بنابراین تا زمانی که این رفقا در مورد تکالیف سیاسی با ما همبستگی نشان می‌دهند، انشعاب ما به علت اختلاف عقیده‌شان بر سر ماهیت اجتماعی ا - ج - ش - س اشتباهی بس مهمل و عظیم خواهد بود. (۲۸)

هرچند این اختلاف خالصاً ترمینولوژیک نیست، زیرا کورن و مدز لوسکی با تجزیه و تحلیل خود به چندین نتیجه غیر صحیح می‌رسند:

۱- آنها وادار می‌شوند میان بوروکراسی سیاسی مرکزی و به اصطلاح تکنوکراسی فرق کیفی وضع کنند؛ برای آنان این دو طبقاتی مجزا می‌گردند.

۲- آنان ناگزیر می‌شوند به بوروکراسی یک هدف طبقاتی نسبت بدهند (تولید به خاطر تولید) که در واقع تا حدودی متوقف گردیده است (به یادداشت ۱۰ رجوع شود).

۳- آنان به تقبل یک تحلیل «ملی» در باره پدیده بروکراتیک کشانده شده و از درک نقش بین‌المللی بوروکراسی روس عاجز می‌مانند. این سه عامل جمعاً باعث کم بها دادن آنان به ظرفیت بوروکراسی در انطباق با شرایط و خفقان هر چه بیشتر می‌شود.

۶- نتیجه‌گیری

بگذارید در نتیجه‌گیری تأکید کنیم که یک حقیقت اساسی که هرگز نباید از خاطر دور داشت این است که امروزه مبارزه اصلی در دنیا بین بورژوازی و پرولتاریاست. بوروکراسی صرفاً به قصد انحراف این مبارزه در آن دخالت می‌کند. تنها راه از میان برداشتن چه بوروکراسی و چه بورژوازی، به نتیجه منطقی رساندن مبارزات انقلابی کارگری و ضدامپریالیستی است. تنها بسط هر چه گسترده‌تر انقلاب جهانی می‌تواند انهدام قدرت بوروکراسی را به طور نهائی تضمین کند.

تاریخ به نقد به نحوی ناقص به مسئله بوروکراسی پاسخ داده است. از سال ۱۹۴۵ کلیه انقلاب‌های پیروزمند کمابیش مستقیماً مسئله

بوروکراسی را مطرح ساخته‌اند: انقلاب یوگسلاوی با تلاش آن در مورد خود - مدیریت؛ انقلاب چین با شکل تحریف گشته «انقلاب فرهنگی»؛ انقلاب کوبا با حمله‌های صریح و تعمدی خود علیه بوروکراسی. چنان‌که مارکس گفت: تاریخ تنها مسائلی را مطرح می‌کند که از حل آن بر می‌آید. امروزه شرایط چه از لحاظ عینی و چه ذهنی برای حل مسئله بوروکراسی آماده به نظر می‌آیند. از یک‌سو ما شاهد گسترش هر چه دامنه‌دارتر انقلاب جهانی و رشد فوق‌العاده نیروهای تولیدی جهانی هستیم و از سوی دیگر مبارزان انقلابی چه در دولت‌های کاپیتالیستی و چه کارگری از اهمیت اساسی این مسئله برای انقلاب سوسیالیستی آگاه گشته‌اند؛ بنابراین جای هیچ تردیدی نیست که انقلاب نوین پرولتری باید با مسئله بوروکراسی آگاهانه روبرو شود و آن را به مؤثرترین نحوی حل کند.

یادداشت‌ها

۱- فقدان ساختارهای تشکیلاتی؛ جنبش طبقه کارگر را به چنان وضع میانه حالی محکوم می‌کند که پیروزی‌اش به منزله یک عقب‌گرد تاریخی از پیشرفت‌های حاصله توسط نظام کاپیتالیستی تولید به نظر خواهد آمد. در حقیقت، اگر جامعه نوین پس از یک انقلاب موفقیت‌آمیز کلیه متخصصین و تکنیسین‌هایی را که مستقیماً در حیطه تولید مادی درگیر نیستند کنار بگذارد، به سطحی از کمونیسیم ابتدائی عقب‌گرد خواهد کرد که به نوبه خود، با طی فراشد جدیدی از افتراق اجتماعی، به سرعت از هم خواهد پاشید. این طریقه به جای از میان برداشتن خطر بروکراتیزه شدن، آن را، در شرایط بسیار خطرناک‌تری، احیاء خواهد کرد.

حتی اگر شده تنها به خاطر کارایی صرف، ایجاد یک دستگاه ضروری است؛ سازمان دادن مثلاً ۵۰۰۰۰ نفر بدون حداقلی از شالوده سازمانی غیرممکن است.

۲- این گروه در سال ۱۹۴۹ از بخش فرانسه بین‌الملل چهارم جدا شد و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ مجله «سوسیالیسم یا بربریت» را منتشر می‌کرد. این گروه پیش‌کسوت ایدئولوژیک گروه همبستگی "Solidarity" در بریتانیا بود.

۳- اندازه کمی احزاب سوسیال دمکرات، به‌جای اینکه مانعی در راه بروکراتیزه شدن آن‌ها باشد برعکس در حقیقت یک دلیل اساسی آن است. جلوگیری از بروکراتیزه شدن سازمانی که فقط کسانی را به عضویت می‌پذیرد که به‌نقد از یک حداقل آگاهی سیاسی، تجربه و فعالیت ابتدائی برخوردار باشند بسیار سهل‌تر است زیرا که این مطلب بروز پدیده «پی‌جویی» را در سطح قابل‌توجهی غیرممکن می‌سازد.

۴- در حوالی سال‌های ۹۲-۱۸۹۱، چندین گروه ماوراء چپ، با جهت‌گیری کمابیش آنارشستی، در درون جنبش سوسیال دمکراتیک آلمان انکشاف یافت. این «چپ برلین» در جنبش طبقه کارگر چندان شناخته نیست. هیچ‌گونه قضات «سیاه‌وسفید» درباره‌شان ممکن نیست:

لنین خود پس از سال ۱۹۱۴ مجبور شد ارزیابی نامساعد قبلی خود را تغییر دهد و به این نتیجه رسید که این گروه‌های اپوزیسیون را باید نخستین واکنش نیمه آگاه علیه رفرمیسم و فساد رشد یابنده جنبش سوسیال دمکراتیک در نظر گرفت.

۵- در مقدمه چاپ دوم چه باید کرد؟ لنین مشخصاً بر این نکته تأکید گذاشت: پیش‌گام به‌محض آنکه خود را از پرولتاریا جدا کند به دام ماجراجوئی و اختیارگرایی کامل می‌افتد. گروه کوچکی از بوروکرات‌ها به‌دور میز می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند که چگونه، در لحظه تاریخی معینی پرولتاریا می‌باید عمل کند. چنین رویه‌ای، معیار اصلی عینی عمل انقلابی سوسیالیستی، یعنی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و اینکه در حقیقت حاضر به انجام چکار نیست را از میان می‌برد.

۶- «دوران سوم» - رهبری استالینیستی کمینترن، پس از شکست سیاست‌های راست روانه دوره قبلی، سال ۱۹۲۸ اعلام داشت که دوران نهائی عمر سرمایه‌داری در سطح جهانی فرارسیده و اکنون در همه‌جا

مسئله متلاشی شدن کاپیتالیسم و ساختن شوراها در دستور روز است. وجه مشخصه عملکرد احزاب کمونیست در این دوره اتخاذ تاکتیک‌های ماوراء چپی و سکتاریستی بود، نظیر امتناع از شرکت در اتحادیه‌های کارگری توده‌ای (تحت هژمونی سوسیال دموکراسی) در کشورهای کاپیتالیستی غرب و شرکت نکردن در فعالیت مشترک با سایر سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر. این «دوران سوم» با گردش به راست کمینترن سال ۱۹۳۴ به جهت سیاست «جبهه خلقی» پایان یافت.

مترجم

۷- این عوامل عینی را می‌توان چنین خلاصه کرد: سطح ناکافی انکشاف نیروهای مولد؛ عقب‌ماندگی فرهنگی و عددی پرولتاریا؛ انزوای انقلاب پیروزمند در اثر فروکش انقلاب جهانی، اوضاع عمومی کمیابی غالب بر کشور و غیره.

۸- دویچر هرگز کاملاً این نکته را درک نکرد: در نظر او کسانی که اپوزیسیون چپ را تشکیل می‌دادند قهرمانی بودند محکوم به شکست و تقدیرشان چنین بود که تدارک آینده‌ای بسیار دور را ببینند.

۹- اخیراً گروه‌های گوناگونی سعی در تجدید اعتبار این گرایش داشته‌اند:

گروه‌های «ماوراء چپی» (نظیر «سوسیالیسم یا بربریت») که شیفته کتاب «مقدسی» هستند که کولنتای سال ۱۹۲۱ منتشر کرد.

ایدئولوگ‌های یوگسلاوی که از مبارزه آن علیه سانتالیسم دمکراتیک لنین دفاع می‌کنند - که با درنظرگرفتن تمرکز افراطی ساختار قدرت سیاسی در این کشور موضع نسبتاً تعجب‌آوری است.

برخی از اعضای گرایش «پابلوئیستی» که این تعجبی ندارد، از آن جا که بنا به اعتقاد اینان خود - مدیریت شفای عمومی است برای تمام مسائل جامعه در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، بخصوص برای مسئله بوروکراسی.

۱۰- نمونه یوگسلاوی نشان می‌دهد که سیستم صرفاً صوری خود مدیریت که محدود به سطح کارخانه باشد از نظر مبارزه علیه بوروکراسی ناکافی است.

۱۱- در جوامع پیشا سرمایه‌داری، چنین قواعدی برای توزیع یا وجود ندارد و یا در سطح بسیار جنینی هستند. مثلاً در جامعه فئودالی، مقدار اجناسی که در اختیار یک نفر قرار دارد چندان تابع درآمد وی نیست که تابع موقعیت اجتماعی اوست.

۱۲- از نظرگاه ذهنی، بازیگران این درام تا حدود زیادی به آن چه در معرض خطر بود واقف نبودند. تروتسکی یکبار گفت که اگر کسی سال ۱۹۲۰ توانسته بود به استالین نشان دهد که وی کلیه اشکال قدرت کارگری را سرکوب خواهد کرد و حزب بلشویک و بین‌الملل کمونیست را منهدم خواهد ساخت، کاملاً امکان داشت که استالین خودکشی می‌کرد. این در مورد سایر رهبران حزب که پلتفرم اپوزیسیون چپ را رد کردند و از استالین حمایت نمودند، نیز صدق می‌کند.

۱۳- هر بار که طبقه کارگر با مسئله عمده جدید و پیش‌بینی نشده‌ای روبروست، بخش عمده‌ای از بهترین کادرهای آن موفق به ارائه پاسخ صحیح به آن نمی‌شود. یک نمونه، پس از ۱۰- ۱۹۰۹، عدم درک ماهیت جنگ امپریالیستی آینده و دوره انقلاب و دلایل بنیادی خیانت قریب‌الوقوع سوسیال - دمکراتیک بود. این ناتوانی در درک اوضاع جدید چندین سال به طول انجامید، حتی در میان آن‌هایی که بعداً احزاب کمونیست جدید را تشکیل دادند.

۱۴- کسانی که دنبال این‌گونه تحلیل‌ها می‌روند اغلب می‌کوشند دوتر در آن واحد متناقض را ثابت کنند: ۱- اینکه اشتباهات تروتسکی پیروزی استالین را ممکن ساخت؛ ۲- اینکه پیروزی استالین، به علت شرایط عینی اتحاد شوروی در آن زمان، اجتناب‌ناپذیر بود. این موضوع به‌ویژه در مورد ایزاک دویچر روشن است. در آثار وی هر دو تز به طور سیستماتیک به هم مرتبط‌اند.

۱۵- این عدم موفقیت از تناقضی ناشی می‌شود که بین نیاز به انباشت و نیاز به دفاع از تولیدکنندگان به‌مثابه «مصرف‌کننده» وجود دارد و از خصوصیات دوران گذار است. در چارچوب «سوسیالیسم بازاری»، منافع اقتصادی آنی تولیدکنندگان، ممکن است با اصول بنیادی اقتصاد سوسیالیستی در تناقض افتند، حتی در مؤسساتی که به طور دمکراتیک اداره شوند. نمونه‌هایی از این مطلب در یوگسلاوی دیده می‌شود، مثلاً شورای کارگری که به طور دمکراتیک انتخاب شده ممکن است بر این رأی دهد که ۲۵٪ نیروی کار، به‌منظور بهبود مزد سایر کارگران، از کار بیکار شود. این نشان می‌دهد که تطابق منافع گروه‌های معین کارگران با منافع پرولتاریا در کل امری اتوماتیک نیست.

۱۶- جنبش استاخاوونیسست - سیستم ویژه تسریع تولید که در سال ۱۹۳۵ معرفی شد و باعث پیدایش و تشدید اختلاف دستمزدها شد.

مترجم

۱۷- کلیه اشتباهات مهیبی را که بوروکراسی مرتکب شد نمی‌توان به خواست وی در دفاع از امتیازاتش مربوط دانست. مثلاً واضح است که کاهش تولید کشاورزی به مدت ۲۵ سال به نفع استالین و بوروکراسی شوروی نبود. در سایر کشورها، مثلاً یوگسلاوی، بوروکراسی کاملاً توانسته است روابط نسبتاً دوستانه‌ای با دهقانان حفظ کند.

۱۸- رفقای لهستانی، کورن Kuron و مدز لوسکی skiModzelew با این بحث که ارجحیت دادن به صنایع سنگین خصوصیت اساسی بوروکراسی است، مرتکب یک اشتباه تئوریک می‌شوند. در واقع این صرفاً معرف یک مرحله خاص حکم بروکراتیک است - مرحله‌ای که در برخی کشورها، نظیر اتحاد شوروی، هم اکنون پشت سر گذاشته شده است. این اشتباه خطرناکی است، زیرا ممکن است به این عقیده منجر شود که بوروکراسی، پس از آنکه صنایع سنگین موضع ارجح خود را در اقتصاد ملی از دست می‌دهد، دیگر پایه‌مادی ندارد.

۱۹- خیلی‌ها در سال‌های ۱۹۲۰ سعی کردند ماهیت بوروکراسی را بر مبنای سیاست دست راستی آن، اعطای امتیازات به دهقانان، مشخص کنند و در نتیجه به‌هیچ‌وجه نتوانستند تغییر سیاست سال ۱۹۲۸ و انهدام وحشیانه کولاک‌ها را توضیح دهند. همین‌طور کسانی که بوروکراسی را با دیکتاتوری قهار پلیسی و اردوگاه‌های عظیم زندانیان مشخص می‌کردند، نمی‌توانستند اوضاع یوگسلاوی را در سال‌های ۱۹۶۰ توضیح دهند.

۲۰- ثئوری ای که بنا به آن اتحاد شوروی یک دولت کارگری است، حال آنکه «دمکراسی‌های خلق» کاپیتالیستی‌اند، تصویر غیر قابل فهمی از واقعیت به دست می‌دهد: چگونه می‌توان واقعاً چنین پنداشت که سیستم اقتصادی چکسلواکی فرق کیفی با سیستم اقتصادی اتحاد شوروی دارد ولی با سیستم اقتصادی کشورهای کاپیتالیستی یکی است؟ یا اینکه اقتصاد آلمان شرقی با اقتصاد ا - ج - ش - س فرق کیفی دارد ولی ماهیت اجتماعی یکسانی با اقتصاد آلمان غربی دارد؟

۲۱- از نظر مارکس، مقوله «کاپیتالیسم دولتی»، یعنی از بین بردن کامل رقابت مابین کاپیتالیست‌ها، غیرقابل تصور بود: کاپیتالیسم موجودیتی جز به صورت سرمایه‌های مختلف نمی‌تواند داشته باشد. از بین بردن کامل رقابت، به انباشت سرمایه و رشد اقتصادی تحت شرایط سرمایه‌داری، با از میان برداشتن نیروی محرکه آن، پایان می‌بخشد.

۲۲- استالینیست‌ها امتناع ا - ج - ش - ساز بسط انقلاب به کشورهای نظیر فرانسه، ایتالیا، یونان، یا یوگسلاوی را با اشاره به قرارداد یالتا توجیه می‌کنند که گویا ا - ج - ش - س به خاطر تهدید آمریکا مبنی بر آغاز جنگ جهانی دیگری مجبور به رعایت آن بود. این توجیه «فراموش می‌کند» که انقلاب به تقسیم دنیا بین بلوک‌های قدرت احترامی نگذاشت و در یوگسلاوی، چین و کوبا به موفقیت انجامید. هر موفقیت انقلاب موجب تنش بین‌المللی شد، ولی عاقبت الامر امپریالیزم مجبور به قبول واقعیت بود.

۲۳- از نظر مارکس، سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه نمونه‌ای از انقلاب سیاسی بودند: زمام قدرت دولتی در بین اقشار مختلف یک طبقه دست‌به‌دست گشت (بورژوازی مالی، بورژوازی صنعتی). بورژوازی صنعتی، اسلحه به دست، مجبور به مبارزه بود تا قدرت سیاسی را از چنگ بورژوازی مالی بکف آورد ثمر آن انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بود. ولی انقلاب ۱۸۴۸ اساساً با انقلابی که کمون پاریس را به وجود آورد فرق داشت: در مورد کمون پاریس قدرت دولتی موقتاً از دست بورژوازی به دست پرولتاریا افتاد.

۲۴- در تحلیل نهائی تعریف ماهیت دولت منحصرأ بر رابطه آن با یک وجه تولیدی معین استوار است. تغییر از فاشیسم به دمکراسی بورژوائی در آلمان به سال ۱۹۴۵ به معنی تغییر قابل‌ملاحظه‌ای در شکل دولت بود بدون اینکه تغییری در وجه تولیدی باشد. همین‌طور تغییر بین امپراتوری دوم و جمهوری سوم در فرانسه. اینکه اشکال متعددی از قدرت دولتی در چارچوب یک صورت‌بندی اقتصادی معینی امکان‌پذیر

است، به این معنی نیست که تغییر از یکی به دیگری الزاماً می‌تواند از طریق رفرمیستی یا تغییر تدریجی صورت گیرد.

۲۵- گرایش موجود در میان برخی مارکسیست‌های اروپای شرقی مبنی بر کاراکتریزه کردن بوروکراسی به‌مثابه یک طبقه از آن جا ناشی می‌شود که این مارکسیست‌ها می‌خواهند بین خود و جریان‌های رفرمیستی که به استراتژی اتفاق با جناحی از بوروکراسی علیه جناح دیگر معتقدند مرز مشخصی را روشن کنند.

۲۶- پایه این تئوری امتناع از قبول آن چیزی است که لوکای آن را ایده‌آسی لنینیسم خواند: واقعی بودن انقلاب. در قرن گذشته، پرولتاریا می‌توانست نقشی فرعی به عهده گیرد و از طبقات مترقی علیه طبقات ارتجاعی حمایت کند. ولی آن چه امروزه در دستور روز قرار دارد، انقلاب پرولتری است که توسط خود طبقه کارگر صورت پذیرد.

۲۷- رجوع شود به مقدمه پیر فرانک به «نامه سرگشاده به اعضای حزب

کمونیست»، نوشته کورن و مدز لوسکی، در دانشجویان انقلابی

مارکسیست در لهستان سخن می‌گویند، چاپ ۱۹۶۸، Merit.

۲۸- لئون تروتسکی، در دفاع از مارکسیسم، ص ۴، چاپ itMer.

.۱۹۶۵